

Handwritten text in Arabic script, partially visible at the top right corner. The text is written in a cursive style and appears to be a continuation from the previous page. A long, thin horizontal line is drawn across the page, separating the handwritten text from the main body of the page.

ديوان اطعمه

مولانا ابواسحاق حلاج

شيرازی

بارخصت نظارت جليله معارف در
دار السلطنة استانبول طبع
وتمثيل کردید

فی ۱۲ غروش

قسطنطينيه

۱۳۰۳

۱۹۱۵۵۱

۷۹۷

ف

بکرم خداوند

Ex Libris

Asaf Ali-Asgar Fyzee

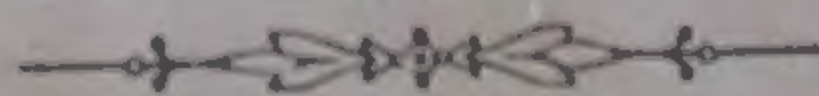
*Presented to the Library of
The University of Jammu & Kashmir*

June 1, 1957

❦ فهرست دیوان اطعمه مولانا بسحاق ❦

	دیباچه
۹	سفره کز الاشتها
۱۵	قصاید
۲۲	ترجیعات
۲۵	اسرار چنگال
۳۰	غزلیات
۸۹	مقطعات
۹۶	رباعیات
۱۰۰	فردیات
۱۰۷	داستان مزعفر و بغرا
۱۲۱	ماجرای برنج و بغرا
۱۵۱	خوابنامه بسحاق
۱۵۴	خاتمه دیوان اطعمه
۱۵۶	فرهنگ دیوان اطعمه
۱۶۸	بقیه دیوان اطعمه
۱۷۳	تفسیر لغات اطعمه

از خوانندگان دیوان اطعمه نیاز مندم که خطایای آنرا معذور دارند
 که نسخهای موجود آن همه سقیم بود بنوعی که بیش ازین اصلاح ممکن
 نبود (والعذر عند کرام الناس مقبول)



جدول خطا های فاحش صعب الاستنباط

صواب	خطا	سطر	صحیفه
کوئی	کوئی	۹	۳
بلقمه	باقه	۲۲	۱۸۰
پیام	پیام	۵	۲۲
شاید پولاد باشد	رشد پولاد	۱۹	۲۳
مشنو	مشنو	۱۰	۲۷
نشسته	نوشته	۱۸	۳۲
کمی	کس	۸	۶۰
بندازی	بندازی	۳	۸۶
قیتد	قلیته	۳	۹۱
نقیاش	نقیاش	۶	۹۱
جنفی	جنفی	۱۸	۹۳
راست	خواست	۱۴	۹۸
صریحست	صریحست	۲۰	۱۰۰
بشبن	بشی	۲۰	۱۰۲
جوالک	جوالک	۱۹	۱۱۱
مثل	مثل	۱۰	۱۲۵
استسقا	استقسا	۱۵	۱۲۶
زنجبیل	زنجبیلی	۳	۱۲۹
اشماع	اشماع	۳	۱۳۶
نهند - فضیحتش	نهند - فضیحتش	۹	۱۳۶
این	ای	۱۲	۱۵۴
شیلان	شیلان	۱۲	۱۵۵

خطا های سهل الاستنباط از قبیل زیاده و کم و تبدیل محل نقاط و همزه و تشدید و مانند آن را امید است که خوانندگان معفو دارند .

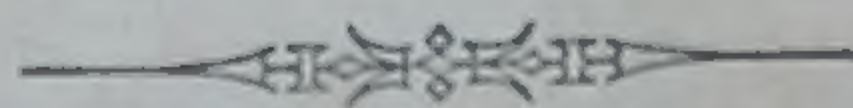
دیوان اطعمه

مولانا ابواسحاق حالاج

شیرازی



با رخصت نظارت جلیله معارف دردار السلطنة استانبول
طبع و تمثیل کردید



چاپخانه ابوالضیا - در غلطه

۱۳۰۲

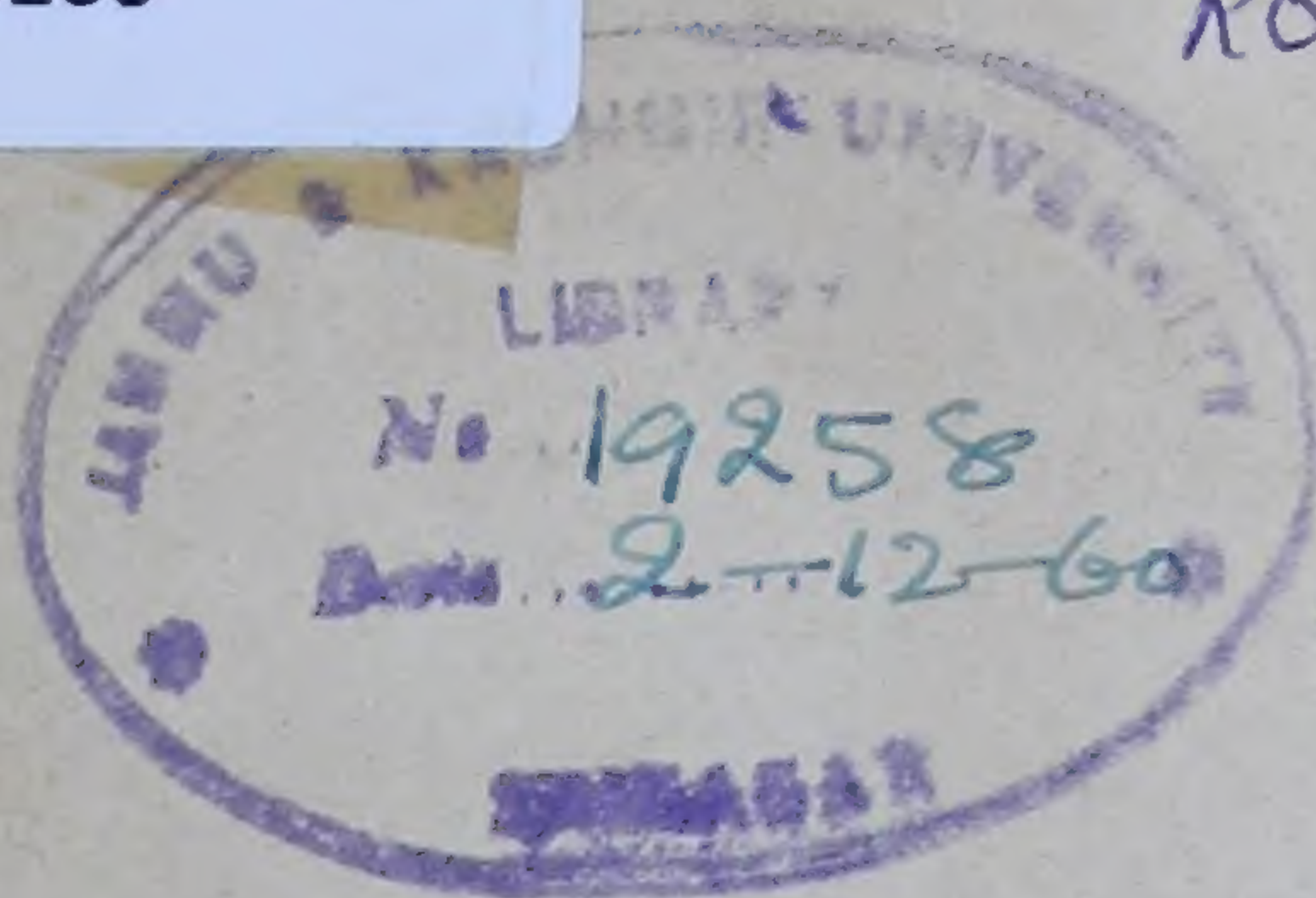
Allama Iqbal Library



19258

ST 01

Ro



ST 182

امداد علیہ
ابو الخضر

Handwritten signature

CHECKED



از تذکره دولت‌شاه نقل شده است ❦

مفخر الفضلا مولانا ابوالسحاق الشیرازی حلاج علیه الرحمه
مردی لطیف طبع و مستعد بود و در شهر شیراز همواره مصاحب
اکابر. از اجناس سخنوری مدح اطعمه اختیار کرده و درین باب کسی
چون او سخن نگفته. و رساله‌ها که درین باب تالیف نموده مشهور
است. اما اگرچه متمم آنرا جهة بدرقه اشتها و آرزو نفی می‌رساند
عاجل اما مفاسد و بی‌نویانرا ضرر می‌رساند. چه آرزو زیاده
میکرداند و چون دسترس نباشند محروم شوند. (مصرع)

❦ عسل کوئی دهان شیرین نکرد ❦

(حکایت) کنند که روز کار شاهزاده اسکندر بن عمر شیخ
بهادر که مولانا اسحاق در عهد او و همواره ندیم مجلس وی می‌بود
چند روزی بمجلس پادشاه نیامد. بعد از حضور شاهزاده پرسید که
مولانا چند روز است که پیدا نبودی. مولانا زمین خدمت بوسید
و گفت. ای پادشاه يك روز حلاجی می‌کنم و سه روز پدبه از ریش
برمی‌چینم و این بیت بخواند. (بیت)

منع مکس از پشتمك قندی کردن ❦ از ریش حلاج پدبه برداشتن است

و گویند ریشی داشته از قاعده بیرون دراز و بادست
 آویزی او شوخیها کردی و لطیفها گفتی. و جواب نکته آمیز او بآستید
 نعمة الله که گفته است من مداح نعمة الله در اکثر تذکرها
 مسطور است و احتیاج بتکرار ندارد.

مصحح این دیوان بنده ناتوان (حبیب اصفهانی) میگوید که
 قطع نظر از سفتگی و همواری اشعار و فصاحت و متانت سخنان آبدار
 مولانا ابوالسحق دیوان وی مخزنی بلکه فرهنگی حقیقی است از برای
 فرا گرفتن اصطلاحات اطعمه چنانچه دیوان (مولانا نظام الدین
 محمود قاری) فرهنگی است از برای آموختن اصطلاحات البسه.
 هر کس این دو دیوان را نیک تتبع و مطالعه نماید از تفحص لغات اطعمه
 و البسه در سائر کتب لغات بی نیاز گردد. آری مولانا اسحق اکثر
 قصاید و غزلیات و سائر اشعار شعرای بنام رادر صورت مدح
 اطعمه جواب گفته است و حقیقة نیک از تهده برآمده. چنانچه
 هر کس که اندک وقوفی در شعر و شاعری داشته باشد تباہل
 جزوی متیواند دریافت که پایه مولانای مزبور و طبع وی در شاعری
 فروتر و کمتر از سایر استادان نبوده است. شاهد این دعوی دیوان
 (مولانا احمد اطعمه) است که او نیز شیرازی است و دیوانی مکمل

دارد . اما میانه اشعار مولانا اسحق و مولانا احمد (ع) تفاوت از زمین تا آسمانست .

اگرچه دیوان مولانا اسحاق در ایران مکرر چاپ شده بود اما بسبب نقصان نسخه و کثرت اغلاط آن قابل انتفاع نبود و کسی از آن بهره نمی توانست برد . تا اینکه بعنایت حضرت باری در دارالسعادة اسلامبول دو نسخه از آن بدست افتاد . اگرچه هر دو باز ناقص بود اما از آن دو ناقص نسخه قریب بکامل حاصل شد . و بهمت فخر الطابعین سرکار (ابوالضیا توفیق) در مطبعه او با تصحیح این بنده مجیز طبع درآمد . و همچنین بسی این کمترین فرهنگی برای تفسیر الفاظ مشکله آن بدان افزوده گردید تا فائده اش اتم و اکمل گردد . امید و اراست که همچنانکه خداوند سرکار (ابوالضیا توفیق) را برای انتشار این نسخه سبب ساخت توفیقی دیگر نیز عنایت فرماید تا نسخه البسه (مولانا نظام الدین محمود قاری) نیز در گوشه نسیان نماند والله الموفق وتوفیقه خیر رفیق .





دیوان مولانا جمال الدین بسحاق حلاج شیرازی

ذیباچه سفره کنزالاشتها

سپاس بقیاس و حمد بحد رازق بی سبب و خالق بی تعب و اکه
حلوای دلپذیر بیان بسرانکشت زبان بر طبقچه دهان انسان نهاد . و از منبع
لطف و مشرب عذب سخنوری و چشمه آب حیات نعت دری دری بردل ایشان
بکشد . و سناط بنده پروری برای آدمی و دیو و پری کشید . و رواتب انعام
او بهایم و وحوش و انعام رسید . قرص زمین کرده از تنور حکمت اوست
و کرد خوان سما دودی از آتش دان قدرت او . کوه باشکوه هیزمدان
مطبخ نعم اوست و ابر سقاوش آبکش شر بتخانه کرم او « بیت »

ادیم زمین سفره عام اوست || برین خوان یغما چه دشمن چه دوست
چنان پهن خوان کرم گسترد || که سیرغ در قاف روزی خورد

و صلوات بیشتر بعدد الحبوب و الثمار بر باسط بساط ایمان و داعی
خلاق بامر خالق بر مائده احسان جنان . میزبان خوان وفا مکرم مجتبی
محمد مصطفی . انکه بزغاله بریان بیوسيله زبان با او سخن گفتی و از غایت
لطافت طبیعت و نهایت حلاوت طینت حلوا و عسل دوست داشتی .
و با آتش تفکر در محل خوف دیک سینه مبارکش جوش زدی . « بیت »

بر جوش دیک سینه چه داری که میزنند || در مطبخ (ایات) ترا کونه کون طعام
مهمان (ایات عند ربی) صاحب دل (لاینام قلبی)

اما بعد چنین گوید (الضعف عباد الله الرزاق ابواسحاق المعروف بحلاج)
 دام نعمته در زمانی که درخت جوانی سایه گستر بود و شاخ شادمانی از میوه
 امانی بارور. سخن چند علی سبیل الارتجال مناسب عمر مقال دست میداد
 باخود اندیشه کردم که حکمت آنست که سخن سخن بطریقی در میدان فصاحت
 رالم و شیلان سخن چنان در خوان عبارت کشم که غذا خواران سفره
 لذت بنواله هرجه تمامتر رسند و از باب بلاغت در آن حیران مانند تا
 موجب زیادتى قبول و شهرت گردد. و این بیت شنیده بودم که «بیت»

سخن هرجه گویم همه گفته اند برو بوم او را همه رفته اند

چند روز درین فکر بودم که با وجود (اوصاف فردوسی) که نمک
 کلام او چاشنی دیک هرجه طعام است. و (مثنویات نظامی) که نبات ایات
 او طعمه طوطیان شکر زبان است. و (طیبات سعدی) که در مذاق اهل
 فوق بالاتفاق چون عسل شیرین است. و (غزلیات خواجہ جمال الدین
 سین) که در کام اهل کلام بمثابة شیر و انگبین است. و با (دستگاه طبع خوا
 جوی کرمانی) که زبده بای بیالش علاج سود از دکان سلسله سخن است
 و با (دقیق مقالات عماد فقیه) که نطق شیرین او ادویه است خوشبوی و اشربه
 دجوی. و با (طلاقت الفاظ و منت معانی حافظ) که خریست بخمار و
 شراب است خوشکوار. و دیگر شعرا که هر یک شهرة شهری و اعجوبه
 دهری بوده اند من چه خیال بزم که خلائق محظوظ کردند. درین اندیشه
 بودم که بامدادی موافق که دود اشتہای صادق از مطبخ معده بالا گرفته بود
 چنانچه معهود میباشد. ناگاه محبوب سیمین برو مطلوب ماد پیکر. بادام
 چشم شکراب ترغ غنغ نارستان پسته دهان چرب زبان شیرین بیان ماهی
 اندام حلوا کلام فندق چل مشکین خل چنانچه شاعر گوید «بیت»
 از خنده شیرین نمکدان دهانش خون میرود از دل چو نمکسوده کبابی

از در آمد و گفتم که بغایت بی اشتهایم و متلی شده ام چاره چیست . گفتم چون آنکس که پیش حکیم رفت و گفت عینین شده ام از برای او الفیه و شلفیه ساخت چون او بخواند در حال دخترکی بکردر کنار کشید . من نیز از برای تو رساله سفره سازم که چون یکبار بخوانی اشتهایت پیدا شود . پس از برای خاطر او کمری بر میان جان بستم و با تش سعی در دیک اندیشه طعامی بجوایج ترصیع و تصنیع بچتم . و در تنور تفکر بخمیر مایه تدبیر نانی که با قرص آفتاب در جهانگیری پهلوی میزد بستم . و در مقام تفاخر میگویم « بیت »

خوانی کشیده ام ز سخن قاف تا بقاف * همکاسه کجاست که آید برابرم
و نام این سفره کنز الاشتها کردم . بدان سبب که آن روز عید فطر بود و در آن روز اکل و شرب بسیار است . و سبب نزول این نسخه درین قطعه یاد میشود . « قطعه »

سبب نزول سفره کنز الاشتها

<p>گوش و هوش و دل و جان یک نفسی بامن دار * تا بدانی که غرض چیست مرا زین اشعار دایری هست مرا لب شکر و پسته دهان دوش آمد ببرم همچو مریضی گفتا اشتهایم نبود هر چه مرا پیش آرند گفتمش این مثل اوست که عینین شد بود آن حکیم از جهت رغبت شهوت راندن چند صورت بقام کرد مصور زن و مرد مرد عینین چو بایدهش بشدش زود نعوذ من دگر بهر تو یک سفره بسازم اکنون</p>	<p>تابدانی که غرض چیست مرا زین اشعار کل رخ و سرو قد و سیم تن و لاله عذار متلی گشته ام و چاره بجویم ز نهار بیم آنست کزین غصه بکردم بیمار رفت و کرد او مرض خود بحکیمی اظهار ساخت الفیه و شلفیه برای آن یار جمع کرد آن زن و آن مرد بشکل بسیار در زمان دختر بگری بکشید او بکنار کاشتها آوردت کر تو بخوانی یکبار</p>
---	---

✽ ابتدای سخن ✽

ابتدا میکنم این سفره بنام رزاق ✽ که کریم است و رحیم است و غفور و ستار
چند فصلی صفت نعمت او خواهم کرد || تا بجان شکر بگوئی تویی راز هزار
(فصل اول) صفت آتش دقیقت گویم || دق نکیری بمن خسته نمخور نزار

✽ شیخ سعدی فرماید ✽

بامدادان که تفاوت نکند لیل و نهار || خوش بود دامن صحرا و تماشای بهار
✽ در جواب او گوید ✽

<p>پیش من جز قدح بورك پر سیر مبار که بهر برك نبشت است هزاران اسرار نخوری رشته که این نیست چنین پیاس وار سیخ چوبین برخش زن که بود با کل خار عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار نرکسی در قدمش سیم وزر آرد بنثار نرساند بکلو لقمه آن هیچ آزار</p>	<p>بامدادان که بود از شب مستیم خمار وصف تماج پر از قایه چه شاید کردن گر ز ماهیت ماهیچه بگویم رمزی بر سر خوان چوبیانی قدح جوش بره خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد رشته پولاد چوپا بر سر این سفره نهد صحن کاچی چو پراز روغن و دوشاب بود</p>
--	--

(فصل ثانی) نکران شوکه چه خواهم گفتن

یکزمان بر سر این سفره حضوری پیش آر

<p>که حایم است برای دل و جان افکار روغن سبز برویش شده چون خط نکار پند ما کوش کن و در عمل آور ز نهار در زمانی که کند دایه ز خوابت بیدار نخوری هیچ دکر تا بود آن در بازار ز عفران با عرق کل بر انجما در کار</p>	<p>شور با چند خوری دست بکند مبارزن ماستبائی که پراز لحم مهرا باشد کشکبا کرچه غلیظست تریدش باید چه لطیفست بصبحی قدح شیر برنج گر بدانی که چه نرمست کدوبا بوجود گر تو خواهی نخودآبی هر که ترا سود دهد</p>
---	--

گوشت باید که مهر شده باشد دروی
 قایه باقی و قایه سب و ریواس
 عشق سختو دل ما برد بیغما امروز
 زخمیانی که در و خیره بماند ابصار
 گزری باشد پر کوفتها کرد و صغار
 مطبخی خیزو برو دیک کلان نه بر بار

(فصل ثالث) چو نهادیم بتوفیق خدای

کوش کن تا بشمارم ز طعام بازار

تابه بریان چه دگر صحبت باد نجان دید
 وصف بریان مخلا چه بگویم باتو
 و در بگویم صفت قیسه و خاکینه کرم
 شرح سیخك چه بگویم که زبوی خوش او
 کافرا ز جوشش زنا چه بیند در جوش
 سطلکی چند شراحی چه بموقع باشد
 مار سختو که جوا و حاقه زند در بن دیک
 باش تا کوکبه مرغ مسمن برسد
 زاغ پا سرخ و تهو باشد و دراج سفید
 کبک و کنجشك و کبوتر بچه های فربه
 پایها کرده ببالا همه در صحن برج

از شمع سرخ برآمد بمثال کلنار
 در زمانی که بود سبزی و نانش بکنار
 برود از دل هر مستمی صبر و قرار
 من شدم مست و نشسته کبابی هشیار
 جای آنست که دردم بکشاید زنا تر
 که بچینیم درین خوان زمین و زیسار
 من بچیم بخود از آرزویش همچون مار
 قاز و مرغابی و دراج و کلنک طیار
 اردهی فاخته و مخالفهای قرقار
 همه در روغن خود غرق شده تا منقار
 جوفها شان همه پر کرده بمشك تانار

اینچنین مرغ مسمن چو تواز هم بدری

بوی نسرین و قرنفل برود در اقطار

(فصل رابع) همه از آتش ترش خواهم گفت
 دست در آتش ترش زن که بغایت خوبست
 آتش آلوده خوش و معتدل آمد بمزاج
 آرزوئی که تراهست بآب لیو
 غموه با روشنی چشم ضعیفان باشد
 صفت آتش بنا کردم و عقلم میگفت

ای که صفرات گرفتست زیار و پیرار
 تمر هندی و سماقست و دگر اش انار
 ای دل از آتش چنین دست مداری زنهان
 شرح آن راست نیاید بهزاران طومار
 زیره با همچه و مفرح ز برای بیمار
 لوحش الله دگر از آتش زرشك خوشخوار

من بگویم صفت کنده پرواری کرم * گو بگویند مرآمد عیان کوفته خوار
مطبخی قلیه شامی پیر از بهر دلم || که بمر سوم تو افزون بکنم صد دینار

چند ازین آش ترش نزد من آری همه روز
سالها شد که بداغ حبشی ام بیمار

(فصل خامس) صفت شاد همه عرضه کنم | که بپندی کمر خدمت او عاشق وار
عقل عاجز شده از قلقاء قایه برنج | گشته در کنه چنین لقمه بسر چون پرکار
در مزعفر بکمانم که چه وصفش گویم | آنکه حلوائی عسل دارد از و استظهار
دست درد امن کشک زن و اندیشه مکن | که نیابی به ازان لقمه دیگر در بازار
مرهم جان و دل ماست هریسه روغن | برو اینخادم و چالاک بتجیل بیمار
چه بگویم صفت نور رخ نان تنک | از سر سفره بافلاک رساند انوار

اندران لحظه که نان کرده بسر سفره نهند
به ازان است که بر تخته دیا دینار

(فصل سادس) صفت میوه ببايد کردن | تا ترو تازه بچینی توز شاخ اشجار
زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد | مثل شفتالو و تالانه و انکور و انار
سیب و زردالو و آلوچه و آلو بالو | باز انجیر و زیری و خیار خوشخوار
چه بگویم صفت خربزه خوارزمی | که نظیرش نبود در همه چین و باغار
میل کلونده که دارد که مبار کبادش | بخت فیروز که افتاد ز غیش بکنار
هست در شهر را بر قوه خیار هندی | کز بزرگی بود آن تخم دوتایک خروار

مخوری انجک و بوی کلک بحاصل
تا بریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(فصل سابع) همه از شیر و شربت گویم | نقلهایی که منور شود از وی ابصار
خادما شربت پر برف و عرق پیش آور | با طبقهای پراز نقل و برویش دهمتار
آمدم با صفت اشربه عطشانان | شربت صندل و حماض تو یکیک بشمار

قرص لیوی و کوارشت لطیف عنبر
لو حش الله زمر تابی ترنج و به وسیب
نخود و کشمش و پسته خرك و میوه تر
فلفل و میخك و بز بازو كبابه چینی
كل شكر باشد و كالمند و شراب دینار
زنجیل عدنی رخ كندت چون كنار
قصب انجیر و دگر سرمش اسفید بیار
جوز بویا بود و هیل و قرنفل در كار

(فصل ثامن) چوترا آرزوی حلوا شد

مستمع باش و زمانی دل و جان بامن دار

كاینك از صحن حلاوات برون می آید
باز صابونی و مشکوفی و سنبوسه نغز
صحن پالوده چنان خویش مطرا کرده
حبّه اطاس قطایف که ز بوی خوش او
دست در ساق عروسان چو زنی صد زهار
شور حلوای شكر میفتم اندر سر
آردی روغن و حلوای برنجی و زلیب
گرتو خواهی که بچشم همه شیرین باشی
شعف خوردن این اطعمه بر می آرد
كاز و فرنی و نمکزی ز بر شیرین كار
حلقه چی باشد و ماقوت پراز مشك تار
که کرو میبرد از حسن ز صحن كلزار
نکشاید ز خجالت دردگان عطار
که من سوخته را نیز نجاطر میدار
شكل حلوای كزر میبرد دل از كار
مردکاری چو بچنگال زنی اول بار
همچو حلوای شوتر تخم محبت میكار
هر دم از جان و دل مفاس بیچاره دمار

مژدگانی که ره بصره بامن آمده است

میرسد قوصره و میخ طمع محکم دار

(فصل تاسع) قدمی نه بدکان بقال
در پس جای نشین و ز سر تمکین تمام
به یمینت چه بود کشکنه و بورانی
در مقابل چه بود دنبه کرد و فر به
کاسه ارده و دوشاب کرت پیش نهند
باز بر خمره دوشاب زن و روغن خوش
چون دلت سوخت نکه کن برخ دنبه قدید
گدك و كشك نهاد است و تغار لور و دوغ
كام خود از رطب و ارده كنجد بردار
نظری كن به یمین و نكهی كن بیسار
بیسارت چه بود نان و پنیر و ریچار
در عقب ذكر مبار است تو خاطر خوشدار
چون لران از سر رغبت بخور و شرم مدار
آن زمان دست بسوی عسل و چربه درآر
دكرش نان و بوارد قدری در پی دار
قدحی کرده پراز كسكر و كنب خوشخوار

از ده و بخورک و سیلان چو یک اشکم بخوری * بردلت کشف شود چند هزاران اسرار
 باز میوین فراوان بتنقل میخور * آتزمان از سرگردوی کنک مغز در آر
 سبیدی پر ز پیر و طبقی پر خرما * در چپ و راست نه و کام خود از هر دو گذار

شیر و انجیر و فرو چیده برویش کفچه
 چون سما کشته در خشان بنجوم سیار

(فصل عاشق) صفت نعمت ارزان گویم
 بامدادان چو ترید کدک و پاچه رنند
 عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون
 قلیه چند جگر بند دلم میطلبد
 غازی اسب و سرکاو و شکنه اشتر
 دارم از نان زرت خشکی از جوسردی
 که شنیدم زد و قاصد که بشش روز دگر
 زین دو قاصد خبر مهیوه می پرسیدم
 کالبا خوردم و میلم بهر یسه زرتست
 در زمانی که چنین نعمت هر جنس خوری
 قوت کردان چه بود نان بلوت آتش الم
 گزرو شلغم چندر کلم و ترب و کدو
 عیب بدران مکن و هر چه بود نیکو بین
 خوش بود در عقب این همه انواع طعام
 این همه سخن و قدح را که فرو چیدم من
 کاین همه قوت شده قوت بازار وجود
 این همه نعمت رزاق بنظم آوردم *

کاند رین شهر تو هستند فقیران نهمار
 میبرند از پی آن کله و کیسا در کار
 در پیش نان چرا گست و مقیل و مومبار
 که بریزند در او روغن کنجد هموار
 میخورای مردک خرمرک بخاطر کم آر
 دست در کرده کندم زن و اینها بگذار
 میرسد ماهی شور از طرف دریا بار
 هر دو گفتند که هست او بسلامت درلار
 لیکن از آن زرت و آب و هوای ملبار
 آتش کشکاب در آنحال بخاطر میدار
 میخورند این دو غذا در سر بند کلبار
 ترها بسته تر و سبز و بسان زنگار
 که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار
 آب برفی که ز سردی نخوری جز بیهوار
 اخرا یخفته سر از بالش غفلت بردار
 هر که اینها نخورد نقش بود بر دیوار
 شکر آن هیچ نکردیم یکی را از هزار

گفت بشحق چنین شعر از انواع طعام
 تا شود کرسنه آن سیر که خواند یکبار

قصیده آفاق و انفس در مدح شاه سیف الدین

مطالعی شیرین شنو مانند حلوا سر بسر
 سخن کلزار خیال من که صدستان دروست
 بوستان افروز ماقوتست و صابونی سخن
 هر چه در آفاق بینی مثل آن در خوان ماست
 هست سلطان مزعفر را بد و در خوان ما
 چارارگان مختلف در دیک آتش سرکه هست
 شاه حلوا کر کند بیلاق در صحرای خوان
 بهر ترتیب برنج آرم عناصر هر چهار
 نان او آمد سبک چون باد و خاکش کرد قند
 چربیش عمو و حلوا خال و فرزندش برنج
 زعفرانش شربت آمد شد کنیز او کلاب
 اصل او ملح و نخود فرع و برادران کرم
 می رود کر مابه خاتون هر یسه همچو دود
 رختها در سورو باروی برنج آسان کنی
 بر سرودوش و برو پهلوی بغرادر خورست
 هر طعامی در زمانی لذت دیگر دهد
 کربری ما را بمهان واجب آید چار شرط
 باوجود عقل و اکل و نقل عقلم در سخن
 از هزاران اختراع طبع من در خوان شعر
 بهر کاجی و عدس در خانه باشم مقیم
 از پی روزی. اگر روزی بغربت کم شوم

مصرعی قند و نبات و مصرعی شهد و شکر
 لاله اش لوزینه و پالوده آمد خوش نظر
 نسترن مشکوفی و خیر است حلوائی کز
 چربه روز و شیر شب خورشید کاه و نان قمر
 تاج قند و تخت حلوانان قبا روغن کمر
 رو پیاز و مس چغندر دنبه سیم و گوشت زرد
 خرکیش کاکست و سخت و خیه و کیپا کپر
 خاک و باد و آب و آتش در بیانی مختصر
 زعفرانش آتش و آبست روغن سر بسر
 درش آبست و خم چرب و سرخش چون پدر
 زیره اش لالا و دارچینی اش بسته کمر
 خواهرش کیما مکر مثلش پدید آرد پسر
 پیش حلوا پس عسل روغن بز و یونان زبر
 کرچوما از تخته نان تنک سازی چپر
 قلیه خود و قیحه جوشن دنبه خفتان نان سپر
 صبح بغر اچاشت یخی قلیه شب کیپا سحر
 آب سرد و آتش کرم و نقل خشک و میوه تر
 میدواند طالع از بهر روزی در بدر
 هست این تشنیهها زان مائده یک ما حاضر
 با کاج کرم و یخنی من که باشم در سفر
 بنده را از مطبخ سلطان باذل جوخبر

شاه سیف الدین ابونصر آنکه در خوان سخا
 در نسب نان دادنش معهود تاهود بنی
 ای فاک قدری که از خوان تو نان و سبزه ایست
 مرغ جیترت میخورد آب و علف جانی که هست
 چندان در خوان عدس حاتم بر آن رو که هست
 آل بر مک در کرم کرمات فروش این درند
 با وجود ضربت رستم اگر بودی کنون
 صدمه کرزت اگر بر کوه آید کاه حرب
 و در فرود آری که کین تیغ بر فرق عدو
 گر بر آه تیغت آید سنک و سدان در نبرد
 چون خیال من که در پشتک بود بار یک رو
 فیل جنگی در مصاف رخس کر کس بیکرت
 و در نعلش لعه آتش جهد قرص زمین
 مرکبت در مرغزار آب حیوان چون براق
 بر مشام دوستانت بوی کلزار کباب
 دوستان باسینه مرغ مستمن در بهشت
 گشته را تخوار از شیلان مهمانخانه ات
 میر مرزوقت معین کرد کردن تارسد
 یاد و مغز اندریکی بادام بهر آن نهاد
 زیره کرمانست باطبع چو آب شکرما
 خیل شعری بحر فضلی کوه حلمی کان علم
 از زبان چرب بسحاقست کین طرز سخن
 دور نبود کر مکر طعمه اش ساری رنقد
 کر چه چون ماهیچه در این خوان جدیتم شد در از

بار منت باشدش بر کشکان بحر و بر
 لاجرم بر خوان دولت باشدش این زیب و فر
 هفت سخن لا جور دی باد و قرص ماد و خور
 بیضه شمس و فر همچون دو تخمش زیر پر
 از نخود کتر بکاه بخششت در و کهر
 این سخن نرمک نمیکویم که هست این مشهور
 رای من با خاله بیبی نسبتش کردی مکر
 همچو چنگاش کند خورد استخوانها در مکر
 کاوماهی را توان خوردن کبابی از جگر
 خرد سازد چون کاج و یخنیش در یکد کر
 میکند در موی موری تیر پرانت کذر
 کم ز یک بزغاله باشد در نبرد شیر تر
 در تنور دهر خاکستر شود از آن شرر
 کام عیشت بهره مند از مشرب خیر البشر
 در کلوی دشمنانت خنجر خار کبر
 دشمنان همچون سر بر یان بسج اندر سقر
 دولت و اقبال و شادی نصرت و فتح و ظفر
 ران میان روزی بجمعی زله بند خشک و تر
 تابود حلوای درویشان مسکین چرب و تر
 در بر لعل بد خشانی چه قدر آرد حجر
 راح روحی قوت جسمی نور چشمی تاج سر
 کشت همچون قند در عالم بشرینی سحر
 طوطی طبعی که در مدحت چنین ریزد شکر
 سفره خواهم کرد آخر بر دعائی مختصر

تا بود خورشید کاک و قرصه مه‌نان پهن | تا زمین روید نبات و تا درخت آرد ثمر
میوه شیرین عمرت در سرابستان دهر | بر درخت کامرانی دایم بادا پیر
هست امیدم بروزی ده که آید مستجاب | این دعاها از من بچاره بخواب و خور

ماهیان کر بشنوندین شعر چون آب روان
بر سر انجمه بر افشانند از دریا کهر

— خلیفه الدین فاریابی گوید —

سپیددم که شد محرم سرای حضور || شنیدم آیت توبه الی ... زاب حور

— در جواب او فرماید —

<p>شنیدم آیت لاتر فوا زلحم خیر که ای بمدح من عفر بانی مشهور کمان مبرکه بیک کفچه قیمه شد معمور برای معده تو برکشیده اند قصور که کفچه نیک زدی یانه در شب دیجور خراب سازی و کاجی به تخمکان معمور برای مغز قلم صیقلی بده ساطور میان لوت خوران کس ندارد معذور بیوی هر دو برآرند دست و سر ز قبور که هست چربه و دوشاب از برای سحور که قطره قطره چکیده است از دل انکور بلطف او که غسل کرد در غم زنبور که سرمدان عرق شد برای دینور</p>	<p>سپیددم که شدم زله بند سفره سور بکوش معده ام آمد نوای قلیه برنج بنای رشته بغایت خراب و ویرانست برآستان کدک سرمنه که از کپا بوقت صبح شود از هریسه ات پیدا روا بود که مزعفر بناربا هر دم نواله پر زپی گوشت ساز چون الماس اگر تو زله نبندی زینخی و حلاوا نسیم چلبک و حلوا بمردگان چو رسد بشام روزه نمشک و رطب مقدم دار بنجای ارده بیفشار سرکه بر دوشاب زبان ما زازل چرب ساخت چون روغن بهشت میوه زمیویز مایه دیدم</p>
---	---

بین که کرده کندم چه قطع مر حله کرد
 بخت شمس خورشید نان مه پرتو
 چراغ روی مرغفر بسفره چون شمع است
 ببارگاه برنج سفید ماش و نخود
 میوش قلیه برنجت بنان که یک ریزه
 توچنک درد ف نان زن بزم قلیه سیب
 پیاز قلیه چنان شیشه است مینائی
 بصحن مرغ مرغفر نشسته چون عنقا
 بکرد باروی بغرا که قلیه اش سورت
 زهجو رشته و کاجی حذرکن ای بغرا
 نسیم بورک پر قلیه من از شیراز
 یکی ببوی کباب من آمده سرمست
 مراد رشته همین قلیه است و در دل اوست
 تو گوشه گیری کاجی نکر که در همه عمر
 چنانکه شکل عدس شد محل اندود و غم
 بکار خانه آشی که گوشت استا داست
 گرا آبگوشت که من می پزم بخسته دهند
 کتاب نان بکشا تا جواب بر خوانی
 که هر که خر بزه چندان خورد که بترکدش
 بیع ماهی شورت مکیس باید کرد
 مظفر اوست که در سفره ضیافت رفت
 تو خادمان سر خوان باقه خوش دار
 ز شعر اطعمه بینی بخت از خوانند

ز دنبه کاه ولایت بکس کرده تنور
 بقدر ذره بود آفتاب وقت ظهور
 که آفتاب پروانه خواهد از وی نور
 دوخا دمنند یکی عنبر و یکی کافور
 نماید از نظر خرده بین مامستور
 که میرسد ز کدوبا طینه تبور
 که سرکران شود افلاکش از بخار بخور
 بکاسه قلیه بغرا فتاده چون عصفور
 ز جوش برده چه در خور کشید داندش سور
 بشاعری که ترادم دهد مشو مغرور
 همی رود بخراسان بطوس و نیشابور
 یکی ز کاسه سیراب من شده شهور
 ولی چه سود که هست او چوپایس از دل دور
 گشش ندید بخوان عز او سفره سور
 برنج زرد بود منشاء نشاط و سرور
 ضرور تست که باشد چغندرش مزدور
 خورد بروز سیم پاچه چون شکر رنجور
 خطی که بر ورقش شد ز تخمکان مسطور
 شهید باشد و غازی و حاجی و مغفور
 که از معامله نسیه صرفه نیست کسور
 و کربزه مؤید شود بود منصور
 و کر نه در ره مطبخ شوند از تونفور
 ملک با کل در آید بخوان حجره حور

سخن در اطعمه بسحاق پاک کرد جواب

بود که جایزه بستاند از شراب ظهور

خواجهوی کرمانی فرماید

وجه برات شام براختر نوشته اند و اموال زنك بر شه خاور نوشته اند

در جواب او کوید

مکتوبی از کلاج بشکر نوشته اند
 تحسین نان پزان سمرقند کرده اند
 وان خط خورد زیره کرمان غباروار
 در طاس سیم صورت حلوا کشیده اند
 از مشک و قند و روغن و بادام و تخمکان
 کز بهر لرزه تب پالوده عسل
 وز بهر هضم معده خواص دواء مسک
 چون برف وجه شربت حاض ما کد اخت
 دوشیزکان ساق عروسان بمشک ناب
 آبستان حمله لوزینه لاف قند
 در پاکی طهارت خاتون آبکوشت
 وصف برنج زرد و خط سبز ماستبا
 پادرواست مرغ و برنج چه وجه آن
 یکیک صفات پیکر بغرای حیدری
 رمزی که قایم کز رش با پیاز بود
 سوز درون سیخ کباب جگر بریز
 برنوب سیخ سیرت خاکینه حرف حرف
 نوب سواد نسخه خورشید نان پهن
 وجه ترید صحن زر اندود خوان ما

وز قند کاغذی بمنز عطر نوشته اند
 کایشان حدیث کاک بمنبر نوشته اند
 بر عارض کلیچه چه درخور نوشته اند
 القاب نقل بر طبق زر نوشته اند
 این رمز بر ترک بخطی تر نوشته اند
 تعویذ چشم زخم بشکر نوشته اند
 بر قرص عود و حب معبر نوشته اند
 نار و نبات و قند مکرر نوشته اند
 اسرار بسته بر سر معبر نوشته اند
 بهر علم برشته چادر نوشته اند
 یاران کننده خور همه محضر نوشته اند
 بر ترکی چولاله احمر نوشته اند
 بر بال قاز و کبک و کبوتر نوشته اند
 آهنکران بسج دویسکر نوشته اند
 در کشکبا ببرک چغندر نوشته اند
 مستان البه ریز بساغر نوشته اند
 مرغان مطنجم همه بر پر نوشته اند
 بر کرد خوان چرخ مدور نوشته اند
 بر سیم کاسه مه انور نوشته اند

و صاف حسن دانه بریان شکر
خط چین کله ندانی حقیر و خور
سحق شعر قایم بر نجات قلندران
در تکیه بر کتابه انکر نوشته اند

صد آفرین بمیوه باغ طبیعت

کین ساز کی و صفت بان بر نوشته اند

وله فی الکر دبات والوردیات

انه که آرزوی او هن و قوت جان هن
کشاکش باد مشن سینهش چربین رو هن
سره هن ستره هن ستره هن قوت
کاجن آن نوسترن سره سیه شاخ هن
میغن آن کوک تهر کو فتر صحرائی هن
جوش برغن دولی هن انه یا نی نان
کله سرکه و سرداری مش دعوی لوت
ارس خوئی جفرك می وزن ادم چش
چم بریان کدک شیر خرد بزغاله
انجتر گوشت مرادل دمه و سرور کن
تومپر کرد عدس پزبه بزار سودا
غر تو صدا شترا قربان نسه نه خوان کرم
نه سر سفره ترکان و تراش یخنی
نن پهنش اشتر گفت که خال تونه روم
نه من چین کلوچه شوق زنی خال
حلوی توشه که می شوت اصفر و ایغنی

پوست کدک باکیم گوشت بره برین
و حق نان که او خشت و ش این دره مان
مه بدون ندنم قرص خورن یانه هن
موردن ریغن حورن ندنم ترخ هن
گز بر بخش سرالمدست و تنش پنهان هن
یا قطابی که ونیک بخق پیکا هن
پاچش و دست دلیلن کدکش برهان هن
فارغ ازوی سر بریان و او خندا هن
تخجکی هن که کیه شانه بر ما مان هن
و انکه تر کله عزیزن چش و واز و وانی
که کران هن پش ما هر چه و نهر ارزان هن
پش ده تازله بان همچو کی قربان هن
غارقی هن که وه معنی نه کم ازتا لان هن
هندوئی هن که مقامش انه تر کستان هن
عنبرین خردۀ مشکن زره کرمان هن
خردۀ ریزش زره کاک ابر غمتا هن

شہدین بت فرنی کہ زحسن سرخوان	زرو بالش همه همچون دل مه لوزا نہیں
پستہ لالان انہ مداحی لوزینہ قند	بشمش تن انہ ماقوت عسل حیرا نہیں
نہوفی خوش نقر اغرا انہ باغی میروست	مم نظر کرد مغران ترک ریحا نہیں
حرمت روح بوادا وکلوچہ حلوا	کہ نن وکردک وخرما برکورستا نہیں
نہ کو زاردہ سعبونی و قندی و نبات	کہ پیش شعرمه همچون چورک و اشنانہیں

انہ طور اسخن بسحاق نہ ترتیب طعام

انوری هن و قصیدہ و غزل سہا نہیں

(تصحیح این قصیدہ موقوف بداستن زبان لوریست)



- ۱۹۳ - وله فی الترجیع -

آغاز سخن بنام بورك (بغرا)	بشنو توزمن پیام بورك (بغرا)
ماهیه بکوش حلقه کرده است	یعنی که منم غلام بورك
چون سرخ کیت حلقه هرگز	اسی نرسد بکام بورك
بغداد خرابت از خراشان	معمور کنم پیام بورك
درتوی دهن که دار ضربست	دندان سکه زد بنام بورك
مخمور مقیلای دوشم	ساقی بمن آرجام بورك
آورده ام اینکان چو بسحاق	بر نزد شما سلام بورك

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش از

بر کیر سرخیر تمناج	کر جان شده ام اسیر تمناج
دانی که نخود چه نکتها گفت	باقیه خرده کیر تمناج
از روغن دنبه کشت روشن	در صحن قدح ضمیر تمناج
در مطبخ جان ما کرفه است	باز آتش دارو کیر تمناج
در لاک نهم فلک نکنجد	یک کفجه کشک و سیر تمناج
تا آرد زخمه بار بر بست	پیشان شده ام چو تیر تمناج
بسحاق چگونه نظم کرده است	این لقمه دلپذیر تمناج

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختکان آتش از

من شرح دهم بیان رشته	اکنون بر عاشقان رشته
گوئی تو که رشته زجانست	گر نیک رسی بجان رشته
یک حلقه حلق نیست خالی	در دهر زر یسمان رشته
بر روغن سبز رنگ دیدم	پیرامن بوستان رشته
دانی که چه فتنه میکند باز	آن کوفته در میان رشته
بر قلعه دنبه میشدم دوش	هر لحظه بندبان رشته
هرگز نکند کسی در آفاق	بسحاق صفت بیان رشته

ای کرسنگان سفره پرداز
وی سوختگان آتش از

دادیم صلائی سنک ریزه	بشنو تونوای سنک ریزه
از اطلس سرخ گوشت دیدم	من دوش قباى سنک ریزه
از شرم برو کشیده قیمه	خوش وقت حیای سنک ریزه
در روغن خوش نخود مقشیر	گردیم برای سنک ریزه
ما را همه روغن است بهره	هر دم ز سخای سنک ریزه
در دست رسول میشنیدند	احباب ثنائى سنک ریزه
بسحاق صفت شوید مشغول	دایم بدعای سنک ریزه

ای کرسنگان سفره پرداز
وی سوختگان آتش از

ای واقف حال رشته پولاد	بشنو تو کمال رشته پولاد
باریک بچرخ کاسه دیدم	من دوش هلال رشته پولاد
از مطلع صحن روی بنمود	خورشید جمال رشته پولاد
در مدرسه وجود می گفت	دل قال ومقال رشته پولاد
از دفتر نان پهن میگیر	ای کرسنه فال رشته پولاد

برطبل شکم زدیم ما باز * امروز دوال رشته پولاد
هرگز نبرد کسی چو بسحاق || در دهر خیال رشته پولاد

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختگان آتش از

اینها بر شاه جوش برّه	هستند سپاه جوش برّه
این چرخ عصابه شکل درزیست	از طرف کلاه جوش برّه
دوش از افق قدح برآمد	رخسار چوماء جوش برّه
از تیزی تیغ دنبه میشد	هر دم به پناه جوش برّه
این تزلزل شور با که باشد	با منصب و جاه جوش برّه
نامش مبرید خاله بی بی	آن کاسه سیاه جوش برّه
این صوت و غزل چگونه بسحاق	گفت است برای جوش برّه

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختگان آتش از

دل کشت زجان کباب منتو	شد خانه تن خراب منتو
هر آتش بآب میتوان پخت	لیکن عرقست آب منتو
این طرفه که هفت خانه دارد	بر آب روان حباب منتو
شد مغرب چشم مامنور	از قبه آفتاب منتو
چون حلقه دل هزار حکمت	دارد بپیان جناب منتو
چون کنده خوران بروی کارند	بر قیقه فکن نقاب منتو
بسحاق صفت کسی نکوید *	یک بیت چنین ز باب منتو

ای کر سنکان سفره پرداز

وی سوختگان آتش از

ایک نون بشنو قرار کاچی	ایعاشق دوستار کاچی
کنجینہ چشم خویش پرکن	از نقد نکو عیار کاچی
صد تخم چہل کیا بروید	ہر لحظہ یکشترار کاچی
آبش ہمہ روغن است و دوشاب	آن کرزہ کشت و کار کاچی
صد جوی ز چشم ماروان است	از حسرت مر غزار کاچی
در دور شما بمانست گردد	در خانہ ما مدار کاچی
بسحاق بتخم سیر کارد	پیرامن جویبار کاچی

ای کر سنکان سفرہ پرداز
وی سوختکان آتش آزار

جانست حزین آرد روغن	دندانست بکین آرد روغن
برابرش خوشرو من عفر	بستیم کجین آرد روغن
از گوشہ جان کین کشاد است	عقلم بکمین آرد روغن
این حجرہ خانہ نیست معمور	بی شاہ نشین آرد روغن
میکن سر قوتہا کہ خوردی	مہرش بنکین آرد روغن
آن تخم محبت دل ما ست	یا خال جبین آرد روغن
چون شد و شکر شد است بسحاق	پیوستہ قرین آرد روغن

ای کر سنکان سفرہ پرداز
وی سوختکان آتش آزار

اسرار چنکال

مولانا نجمی فرماید

در کنار سہرہ صاحب دلی میگذشت افتاد اورا مشکلی

در جواب او کوید ❦❦❦

<p>بر کنار سفره صاحب‌دلی لوت خوران دید پیرامون خوان قلیه پیش ماستبا بنهاده سر در میان قوتی بهم برکشته بود اجنبی افتاده بر خوانی چنان پهن بودی یکزمان در روی صحن چرب و شیرین بود و از حلوان بود سربسر اجزای او پر استخوان چرب و کرم و نرم و خوشخوار آمده مرد صاحب‌دل در آن اثنای حال گفت اصلم روغن و خرما و نانست آردی روغن بمن دال آمده است مرد معنی چون از او بشنیدراز</p>	<p>میکذشت افتاد او را مشکلی مرغ و ما قوت و مزعفر در میان نان و بریان دست باهم در کمر گز بیانش عقل کل سرکشته بود چون فقیری در میان منعمان گرد گشتی در میان نان پهن پایش از سر سر ز پایدا نبود روغنش رفتی چو خون اندر رکان محرم هر صاحب اسرار آمده گرد از ترتیب و ترکیبش سؤال ذوق شیرینی من در هر د هانست نام من از غیب چنگال آمده است گفت یکیک حال خود کوئید باز</p>
---	---

شرح حال خرما ❦❦❦

<p>اولا خرما سخن سر باز کرد گفت برنخلم چو برك و ساز بود پرورش می یافتم از ماه و خور سبز و سرخ و زرد پوشیدم لباس آرّه قهرم قضا بر سر بخواست از سر نخلم بشیب انداختند</p>	<p>سرگذشت خویش‌تن آغاز کرد چشمها بر منظر من باز بود ابرو بادم بود فر ایشان در وز سیه کاری بپوشیدم پلاس آنچنان کاندرتن من جان بکامت زان فرازم بر نشیب انداختند</p>
---	---

<p>هر زمانم هم نشینی دیگرست در سفر با کردگانم هم جوال خرّه در انبانه دارم هم نفس که کلیم ارده میگیرم بدوش یکزمانم چربه آمده هم نشین که پینر کیسه ام ککیرد ببر در میان شیر ام می پرورند نا کهان در دیک حلوائی شدم (این زمان در دست چنگالم اسیر) (چنک چنگالی مراد دارد بدست)</p>	<p>آنخورددم از زمینی دیگرست میکشم از کلکل اوقیل و قال زاغ و بلبل چون بود در یک قفس گاه دارم فوطه نان ستر پوش ساعتی با شیرو انجیرم قرین گاه ازان ککیره ام لرزد بسر با برنج و شیر نیزم میخورند بعد ازان دوشاب خرمائی شدم (میخورم مالش زهر برنا و پیر) (کوشتمالم میدهد هر جا که هست)</p>
---	--

- شرح حال روغن -

<p>روغن آمد از پی اودر مقال گفت بودم در میان فرث و دم هر زمان در سبزه ککردیدمی دایه ام دوشید از پستان میش مایه ام بنهاد مقداری که خواست در میان مشک یازم مسکه کرد آنزمان در معرض آتش شدم مدتی در خیک افتادم بیند گاه در کاچی شدم که در اوماج در کاچه یکزمان سر کشته ام آتشین رویم ز حلوای شکر</p>	<p>یک بیک میگفت با او شرح حال در میان ککوسفندان حشم هر کلی از مر عناری چیدمی دردم بیکانه کرد از یار خویش شیر بودم بعد ازانم کرد ماست بر سرم بگذشت چندین کرم و سرد تاز دودی صافی و یغش شدم تازه مینوادم بیوی ککوسفند ساعتی دزکاک روزی در کماج یکنفس در بکسمات آغشته ام در نمکزی میروود دودم بسر</p>
---	--

دزده قاروره کشتم خرد و مرد
 با عسل هر که که تنها میشویم
 کاه در ماتم شوم شب در غریب
 کاه دارم با هر یسه ماجرا
 (این زمان دردست چنگالم اسیر)
 (چنک چنگالی مراد دارد بدست)
 دل بجان آمد از ان آورد و برد
 همچو یاران شیب و بالا میشویم
 که رسد از سفره سورم نصیب
 کاه در دست برنجم مبتلا
 (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 (گوشالم میدهد هر جا که هست)

شرح حال نان

بعد از ان نان حال خود اظهار کرد
 گفت بودم ککندم باغ بهشت
 نا که افتادم بانبار جهان
 بعد از ان درخا کز ارم کاشتند
 ناله میکردم که ای پروردگار
 حق با عظم روزی دیگر بداد
 سرکشی آغاز کردم از غرور
 باد قهری بر سر سبزم وزید
 سر جدا کرد از تنم دهقان بداس
 پامال کوا کشتم نا کهان
 بر سرم کردید سنک آسیاب
 که مقید در بن انبان شدم
 مشتها خوردم بهنگام خیر
 بعد از ان در آتش سوزان شدم
 (این زمان دردست چنگالم اسیر)
 (چنک چنگالی مراد دارد بدست)
 مرد معنی واقف اسرار کرد
 رسته از آب و گل غبر سرشت
 بارها در چاه گردیدم نهان
 بی انیس و مونسم بکذا شد
 رحمتی بفرست و از خاکم بر آر
 و ز نوم فیروزی دیگر بداد
 دلبری میکردم از نزدیک و دور
 شد جوانی نوبت پیری رسید
 کاه پاشیدم بیوشیدم پلاس
 تا شدم القسه در بار خران
 تا بر آمد کردم از جان خراب
 کاه در غربال سرگردان شدم
 تا نهادم پای بیرون از فطیر
 نان شدم شایسته هر خان شدم
 (میخورم مالش زهر برنا و پیر)
 گوشالم میدهد هر جا که هست

نتیجہ سخن

باتو این ترکیب هم هست این زمان
 مالشت دادند در لاک فلک
 آن مکس ران در میان ابلیس بود
 قصد شیرینی کند دایم مکس
 از عبادت و مکس رانی بساز
 از برای زاد راه آن جهان
 باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
 نان کرمش شهوت نفسانیست

روح روغن نفس خرما جسم جان
 بد مکس ران سر خوانت ملک
 کرد چنگال تودر تللیس بود
 زین مکس ایمن نشد چنگال کس
 بامکس چون کودکان چندین مبارز
 خیز و چنگالی بنه در توشه دان
 در میان آب سرد و نان کرم
 آب سردت حکمت انسانی است

سرّ انسان در لباس نان و آب
 گفته شد و الله اعلم بالصواب



﴿ الغزلیات ﴾

﴿ عما دَفِیْهِ فَرَمَیْد ﴾

مکر فرشته رحمت در آمد از درما که شد بهشت برین کلبه محقرما

﴿ در جواب او گوید ﴾

مکر که شمع مزعفر در آمد از درما	که بر فروخت از ان کلبه محقرما
ز پا کبازی قدم خوش آمد اینمغنی	که کرد خورده خود در سر مزعفرما
هر پسه گفت بروغن که میرسیم بکام	کنون که سایه نان او فتاد بر سرما
چنانچه صورت ماهیچه میخاید روی	جمال او نرود هر کز از برابرما
چو در پناه پنیریم و سایه کردو	بغیر نان جو ورشته نیست در خورما
اگر چه هست کبر از اکابر سر خوان	چه خار میخورد از رشك جاء کنکرما
از ان که چرب ز بانست کلک شیرینم	بسان کاغذ حلوا شد دست دفترما
حسود کند خور اردنیه در میان آرد	نباشدش نخودی چربی چغندرما

شمیم قلیه دمد تاقیامت ای بسحاق
زهر کلی که دمد از کل معطرما

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هند ویش بخشم سمرقند و بخارارا

در جواب او گوید

<p>بدیشم چون خراسانی کر آری صحن بفرار برنج زرد و صابونی اگر داری غنیمت دان چه آرائی بمشک و رعفران رخسار بالوده جمال بره بریان و حسن دنیه کنشک میرس از حکمت سختو و راز سر بهر او من از آن بوی روح افزا که کیاداشت دانستم</p>	<p>پیوی قلیه اش بخشم سمرقند و بخارا را کنار آب رکن آباد و کلکشت مصلا را باب و رنک و خال و خط چه حاجت روی زیارا چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمار که زود از پرده پر هیر بیرون آورد مارا</p>
---	---

بگو بسحاق وصف خوشه انکور ملاحی « مثقالی »

که بر شعر تو افشاند فلک عقد ثریا را

سلمان ساوجی فرماید

غمزه مستت بهم بر میزند آفاق را || زلف مشکینت پریشان میکند عشاق را

در جواب او گوید

<p>میکشد کشک بچربی هر زمان مشتاق را هر زمان از نافه کیای پرداروی کرم حلقه چی بر هیئت سنبوسه هستش نسبتی با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر ماست خود را میکشد تا حلقه کرد درو سفید با وجود ساعد ساق عروسان بعد ازین</p>	<p>میبرد پشتک بشیرینی دل عشاق را میرسد بوئی و مشکین می کند آفاق را از برای آنکه باشد حلقه هر طاق را میبرد در صحن بورد آبر و تریاق را گویا حلوا و بنکر در جهان اشفاق را من نکیرم دست هر مه روی سیمین ساق را</p>
---	--

شیر و شکر بود قوت طفل طبعش در ازل

لاجرم شعر یست چون شیر و شکر بسحاق را

❦ امیر حسن دهلوی فرماید ❦

ای سر زلف تو سراسر بلا ❦ هر دو لب ت نیز بلا بر بلا

❦ در جواب او گوید ❦

ای قد ز تاج سراسر بلا ❦	نان برخت هست بلا بر بلا
گر نهی آب پهلوی نان	عرصه آن سفره شود کر بلا
اسم سر و پاچه بگویم که چیست	نام یکی آفت و دیگر بلا
دنبه بریان شودت عذر خواه	کر بکشی در ره کنکر بلا
بر سر آتش حبشی میکشد	روز و شب از بهر مرعفر بلا
ساعده و ران بره و آتش دوغ	میکشد از ساق چغندر بلا

چند چو بسحاق کشی در جهان
خویشتن از بهر شکم در بلا

❦ مولانا علی در دزد فرماید ❦

هر چند روی دوست ندیدیم سالها || مارا بود هنوز امید وصالها

❦ در جواب او گوید ❦

سهاست روی رشته ندیدن بسالها	مارا بود هنوز امید وصالها
مشا طکان قیمه ز روغن نهاده اند	بر روی نوعروس قفق زلف و خالها
بابرك و ساز صحن چمن چون نکه کنی	دار دزلاك و بورك ما انفعالها
این لاله‌ها چو لاله نعمانست در قدح	وز چربیش نوشته بر اطراف ژاله
چون قاف قلیه دید دل دال دنبه گفت	خوش وقت آنکه میرند این قاف و داله

بادا ز آفتاب خمیرت زوال دور * تا سالها کنی چومه نو زوا لها
از بهر تزلقی چو قتیق روترش مکن چون قلیه باش چرب زبان درمقالها
مانند بورکت همه کاری شود ببرک همچون زواله کر بکشی گوشمالها
ایمفلسان کرسنه رمل عدس زدیم وزقرعه زواله کرفتم فالها
آمد برون ستاره بغرا زهر قران در برج قلیه کشت خلاص ازوبالها

بسحاق کس نخت خیالی چنین دقیق
مخصوص تست از شعرا این خیا لها

خواجه حافظ فرماید

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت || که کنه دگری بر تو نخواهند نوشت

در جواب او گوید

عیب کاچی مکن ای بورک پاکیزه سرشت که خمیرش بفطیر تو نخواهند سرشت
توا کر تخم کیا کاری و ماسیرو پیاز هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
بقطایف نتوان گفت که او دوشابی است تو پس برده چه دانی که که خوبست و که زشت
نه منم در غلب نان که ز بهر کندم پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
تا قضا سوزن ماهیچه بدر سفره نهاد هیچکس همچو من این رشته باریک زشت
سنکریزه برو وکل کش و چنکال بمال هر که این را دبه بندد بشکم گوشه و خشت

ناف بسحاق مکر قابله بارشته برید
یابدز مولد این نطفه بتماج نوشت

شیخ سعدی فرماید

از هر چه می رود سخن دوست خوشتر است پیغام آشنا نفس روح پرور است

در جواب او گوید

<p>گزه چه می رود سخن دوست خوشتر است پیغام آشنا نفس روح پرور است معشوق خوب روی چه محتاج زیور است اصحاب را دودیده چو مستعار بردر است یا ضوطی چو ماست که در بند شکر است وزخار فارغند که در پای کنکر است</p>	<p>در شعر من ازان همه ذکر من عفر است بوی کباب میرسد از مطبخم بدل در قایه نیست حاجت مرواری نخود در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی لوزینه ماهی است که در دام رشته شد خرما و ماست دست در آغوش کرده اند</p>
--	--

بسحاق نسبت سخن خود مکن بقند

از بهر آنکه شعر تو غیر مکرر است

خواجه حافظ فرماید

بلبل برکلی خوشترنك در منقار داشت || و اندران بر كنوا خوش ناله های زار داشت

در جواب او گوید

<p>در میان جوش روغن ناله های زار داشت گفت مارا شیوه سنبوسه در این کار داشت پادشاهی کامران بود از کدایان عار داشت شیوه جنات عدن نوحته الانهار داشت خرم آن کز نازنینان بخت بر خوردار داشت کین خیال حلقه چی در گردش پر کار داشت</p>	<p>مخلفی سنبوسه در منقار داشت گشتمش در روغنی ابن سوز و ناله بهر چیست کر من عفر با عدس نشست جرم سفره نیست چشمه روغن در اطراف هر یسه بامداد من ز مرغ و حلته چی گفتار دارم در دهن چون نمکزی چرب و شیرین بود آن حلوا فروش</p>
--	---

غرق شربت کن خدایا روح بسحاق این زمان

زانکه شیرینی عالم جمله در اشعار داشت

خواجه حافظ فرماید

اگر چه عرض هنریش یاری دانی است زبان خویش و یکن دهش در آینه است

در جواب او گوید

اگر چه سخن و طب پیش قفسی دانی است	زبان خویش و یکن دهش در آینه است
نبات همده چو است و بخاری از رطب	در آینه است و یکن دهش در آینه است
چه شیره میکند آب نبات بادل ما	که در طعمش و یکن دهش در آینه است
دگر مگوی که پائوده آب میسوزد است	که نبات کرد و میسوزد و یکن دهش در آینه است
عنا و شنج و دوق و نه و انگشت	و آتش صحرای و یکن دهش در آینه است
اساس نان تان عنا نیست خنجر و سحر	نان و آتش و یکن دهش در آینه است

سبب مهرس چو بسحاق خوش خورد لونی
که اشتهای چنین را دلیل بی سببی است

مولانا رومی فرماید

دل ندارد هر که اوراد را نیست || و آنکه او در دش نباشد مرد نیست

در جواب او گوید

همی گفت چو من و من بود نیست	همی شربت همجو آب سدا نیست
که از آینه است علم و آقا	و بیان نان و بران که
که در و نه و آینه است	و آینه است و یکن دهش در آینه است
هر صبح و روزی که آینه است	و آینه است و یکن دهش در آینه است

حالیست مستغرق لوزینه ام | اردد و خرما مرادر خورد نیست
کر مرکب پرورش در سرکه یافت | همچو بانگ عسل پرورد نیست

بیت بسحاق است چون سنبوسه طباق
زین جهت چون شعرا و یکفرد نیست

شیخ سعدی فرماید

میان ما و جمالش محبت ازلی است | که حسن دوست قدیمی و عشق لم یزلی است

در جواب او گوید

میان ما و من غم محبت ازلی است	آوازه شربت قند و حلاوت عسلی است
نظر چو روز ازل بر من غم افتاد	زبان چهره زردش تنین شده کدوئی است
بخوان اطعمه چندانکه امتحان کردم	دوای رشته باقیمه تیغ کم محلی است
بدین قایمه شامی و مالت حبشی	نخود بکوفته کردن نشانه دغلی است
چونان و خربزه بینی شهید کن خود را	کدو کمربندی حین خوش ذلیل زده دلی است
بنزد خوشه انکور عقد مروارید	مثال جوهر اصلی و دانده عملی است

نبود عالم و بسحاق این سخن میگفت

که نان و گوشت قدیمی و کرس لم یزلی است

خواجه حافظ فرماید

هر آن نصیبه که پیش از وجود نهاد است | هر آنچه در طلبش سعی میبری باد است

در جواب او گوید

هر آن هر یسه که پیش از غروب نهاد است | هوای آن بدل هر که میرند باد است
کسی بجوهر یکدانه نخود نرسد | که قفل حقه کیا بیاچه نکشاد است

د کرمکوی که نان نوعروس سفره ماست	که این عجزه عروس هزار داماد است
نوشته اند ز روغن بچهره حبشی	که این سیاه زمال مزعفر آزاد است
من آن نیم که ز حلوا عنان بکر دانه	که ترک صحبت شیرین نه کار فرها داست
بکارگاه قطایف که رشته میافند	زلفظ پسته شنیدم که روغن استاد است

حسد چه میبری ایکاسه لیس بر اسحاق

برنج زرد و عسل روزی خداداد است

شیخ سعدی فرماید

مشنوای دوست که بعد از تو مرا یاری هست || یاشب و روز بجز فکر توام کاری هست

در جواب او گوید

مشنوای نان که بجز دنبه مرا یاری هست	یا بجز مالش چنگال مرا کاری هست
خواستم پرده نان از سر زناج کشید	تا بدانند همه خالق که زناری هست
چه عجب کنکر اگر هم نفس بریان شد	همه دانند که در صحبت کل خاری هست
هوس رشته قطایف نه دلم دار دو بس	که بهر حلقه آن دام گرفتاری هست
شرح نان تنک آن نیست که پنهان ماند	داستانی است که در هر سر بازاری هست
باد بوئی سحر آورد ز کیا و ببرد	آب هر طیب که در طباه عطاری هست
آنکه منع کند از عشق ترید و پاچه	تا بخوردش ندهم بر منش انکاری هست

میل اسحاق باین اطعمه بچیزی نیست

غالب الظن من این است که اسراری هست

من لطایف آثاره

تا هفت میوه سردوتر و دایر کشت	دل کریم ز جانب آن ناگزیر کشت
بشنو که بعد ازین همه الوان اطعمه	بانی زشاه میوه مرادر ضمیر کشت

انکور شاه و خر بزه سلطان میوه شد | انجیر در میانه ایشان وزیر گشت
 شد نار ترش شخنه و نارنج میر آب | تالانه لشکری شد و امرود میر گشت
 آلوچه شد پتکچی و سرمش خزینه دار | توت سیه دبیر و سفیدش مشیر گشت
 به شیخ و سید مفتی و ریواس محتسب | بالنک شد کلو و ترنجش ظهیر گشت
 داروغه هندوانه و سرده خیار سبز | کلونده شد محصل و بدران کریر گشت

شفتالوی حدیث تو بسحاق در جهان
 چون نار عذب نادره و بی نظیر گشت

شیخ سعدی گوید

صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست || برخوردن از درخت امید وصال دوست

در جواب او گوید

جوع از دلم ببرد غم زلف و خال دوست | جان با حبال رشته فتاد از خیال دوست
 چشمم چو کله دید دلم بامداد گفت | صبحی مبارکست نظر بر جمال دوست
 ز دبر ترید پاچه و گفتا غنیمت است | برخوردن از درخت امید وصال دوست
 کیسا که میزی مکنش این همه پیاز | در خانه جای رخت بودیا مجال دوست
 شاخ مبار میطلبید باز از طمع | در بوستان سفره ببوی نهال دوست
 مانند بورکت همه کاری شود بربک | همچون زوانه کر بکشی کوشمال دوست

بسحاق و کنج مطنج و آن قلیه برنج

صوفی و کنج خلوت و آن قیل و قال دوست

سید جلال عضد فرماید

جان مادوری ز خاک کوی جانان بر نتافت | کوی جانان از لطافت زحمت جلن بر نتافت

در جواب او گوید

<p>نان گندم روی دل از زخم بریان برنتافت معدده از هضم برنج و حلقه چی آمد بتنگ سیخ بر بورك زدم در حال با صحن اوفتاد هر مشامی کز شمیم دیک کیا تازه شد تیر بار ان شکر بود و دم لوزینه وار شاه را پالوده چندان نازی در جان بکرد</p>	<p>زخم بریان از لطافت زحمت نان برنتافت بود مدکی مختصر جو رد و سلطان برنتافت برك كل سرتیزی خار مغیلان برنتافت از نسیم صبحدم بوی گلستان برنتافت پشت بر جان کرد و روی از تیر باران برنتافت کز لطافت در دهان آسیب دندان برنتافت</p>
--	---

عقل بسحاق آنچنان دیوانه شد بر زیره با
کز برای زیره روی از راه کرمان برنتافت

خواجه صدرالدین قیروانی فرماید

(از منش بیوجی یارار غباری بردل است) || (زان غبارم روز و شب چون کوه باری بردلست)

در جواب او گوید

<p>حاش لله کرم را زان هیچ باری بردل است کز گذار کنکرم هر لحظه خاری بردل است شادمانم کین غم از غمکساری بردل است زان میانش روز و شب بارم باری بردلست کشنگاز اهر یکی از آن شراری بردلست کز بر بخ زرد از قندش غباری بردل است کز تنور حکمتش هر دم بخاری بردل است</p>	<p>کر کبابش از نمک اندک غباری بردل است حال خود میبخت خرم با پنی رکیسه دوش کر که کشتیم متلی امروز از کیای چرب اشتهادر آرزوی دنبه است اما مقیل قاز فربه باز در منقل همی گردد بسنج ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم گفته بسحاق لزان شد پخته چون حلوی قند</p>
---	---

سلمان ساوجی فرماید

(هر دل که در هوای هوا بت محال یافت) (عشقای همیش دو جهان زیر بال یافت)

در جواب او گوید

مرغی که در میان مرعتر محال یافت	شهباز طالعش دو جهان زیر بال یافت
خوش وقت آن برنج که در خوان صوفیان	باقندو لحم و روغن و نان اتصال یافت
هر کوشیم کله شنید و نسیم نان	از بوی عود و نکبت عنبر ملال یافت
بورک در آئینان که خیر زواله بود	در آرزوی قلیه بسی کوشمال یافت
شلمغ برای رشته زدست پیاز تر	چندین ملال دید و با خروصال یافت

(بسحاق ازان که نعمت رزاق عزیز یافت)

(روزی شدش که گفته او این کمال یافت)

مولانا ی رومی فرماید

(از بامداد روی تو دیدن حیات ماست) (امروز روی خوب تو یارب چه دلرباست)

در جواب او گوید

از بامداد دیدن بورک فتوح ماست	امروز بوی قلیه چه گویم چه دلرباست
صد سیخ و کفچه میطلبم بهر این قدح	این کفچه از که جویم و آن سیخ تا کجاست
امروز مرغ و قند کرد در مرعتر است	امروز زاله هر چه ببندی ز خوان زواست
تا بوستان سفره بنا کرد مطبخی	سروی بقدر وقامت ز ناج برنخاست

آن یار توله خور که بمن کنده خوار گفت * چون ماست باده پخت زمن عذرهای خواست
کاچی خور ان ملک صفاهان بروز حشر || باشند روسفید زانو ار نان و ماست

اسحاق یاد صحبت پیل نمی کند
بانان خاص تابشد اورانشست و خاست

کمال خجندی فرماید

سر و بالای تو سر تا پا خوش است || راسنی آن قامت و بالا خوش است

در جواب او گوید

خودارده بر سر خرما خوش است	جوشن نان در تن حلوا خوش است
تا ختن بر قلبشان تنها خوش است	لشکر لوزینه چون صف برکشند
از برای حرب کند مباح خوش است	آن چاق کننده و کرز کرز
بر فضای قلعه کپا خوش است	منجنيق پاچه و سنك كدك
باروی تماچ را بالا خوشست	خندق کاچی کرت پهنا نکوست
در میان لشکر بغرا خوش است	جارجی سیر و جاسوس نخود

تا بود اسحاق در ديك اين مقيل
این اراجیف تو چون حلوا خوش است

نیز در جواب همو گوید

ماجرای چربه با خرما خوش است	کفتگوی پسته با حلوا خوش است
شاهد ز تاج را بالا خوشست	نوعروس نان کرش پهنا نکوست
درد ماغ بوزن این سودا خوشست	رشته را سودای وصل سرکه نیست

آفتاب نان کندم مشعلی است || کز برای ظلمت سبکبا خوشست
 مرغ بریان پیچ در نان تنک || کان بدن در جامهٔ یک لا خوشست
 کاروان بوی داروهای کرم || در میان کشتی کیا خوش است

گفته بسحاق پیش بنکیان
 بر مثال اردۀ باخرما خوش است

هیچ دونه نیست که سه نشود

خندهای پسته بر حلوا خوش است	گریهای اردۀ بر خرما خوش است
توتیای دارچینی سرمه ایست	کز برای چشم کندم با خوشست
قلیه صرافست و روغن مشتری	درمیا نشان تنکۀ بغرا خوشست
آن جلیل اطلس نان حریر	بر سر کهوارۀ کیا خوشست
هر که میبینی از او عضوی نکوست	جز قد بر یان که سرتا پا خوشست
حاجت همکاسه ام در که نیست	همرسان این لقمه ام تنها خوشست

گفته بسحاق شیرین است و چرب
 در دهان خلق چون حلوا خوش است

لا ادری قائله

آنکس که کان خانهٔ ابروی توزه بست || از ناوک مژگان توراه که و مه بست

در جواب (لا ادری قائله) گوید

از رسته همانکس که به بردسته کمره بست || چین و شکن ترکی کیپاکه و مه بست
 بر قصد کدک نیزه صفت سیخ کشیدیم || وز خوف کین در شکم بره زرد بست

در باغ چوما خوان مرعفر بکشادیم
 یخ بست همه چربی و شیرینی بقال
 در شهر بسی روی سفید آمده خرما
 من کرسنه و سیر زکر دیده ز توشه
 رنگی دگر از عکس رخ خویش به به بست
 لیکن عسل و روغن از آنها همه به بست
 زان ماست که در لاک شبان دوش بده بست
 هم با سر انبانه یخنی بفره بست

بسحاق دوان شد چوسکان از پی میده

باز از هوس قصب و خرك باره كره بست

باز در جواب همو گوید

بر كنك نبات انكه درین شیشه كرده بست
 استادكه از اطلس نان سفره خوان دوخت
 از ناوك ماهیچه و از نیزه زجاج
 در آش خلو كوفته دیدم كه بدعوی
 در نقش هم او صورت قرصك كهومه بست
 مغزیش ز حلوائ بن و پسته بزه بست
 نان كرد قطایف سپر ورشته كرده بست
 برد آن كرواز میوه كه با هیأت به بست

بسحاق برای سفره از پخته برشته

بس زله از ان كوفتها بر كهومه بست

این غزل بجزه و خالی از خطا نیست

از برج محلت مه ماهی تمام المدهست
 از شوكت مرعفر وز رونق قطایف
 از رشته ختائی لوزینه ادرجست
 چربه تره پنبشیت و اشوغ قند مصری
 كشی از كلوچه بشت بگرفته نام امروز
 آشود دمنغ كشك اجوان پیراوست
 كز حسن یوسفش پیش امروز نام المدهست
 قند از حسد مدملست شهید از تمام المدهست
 كی شیت اتال مردی كش پانه دام المدهست
 غرمان ندی كه هر كز صبحی و شام المدهست
 دز از فرخیالم كالی تمام المدهست
 شور بی مهی شور از خاص و عام المدهست

نان از حی حسبان و از بیج جیم زینچك • چون قلیه چغیر بن ازدال و لام المدست
چرب و شیر یه بسحق چون رشته قطایف
شکر تخی چو قندت کرد بضام المدست

من بدایع افکاره

عاقل نیکرود مایل به اوماج	تا قلیه بیند بر روی تماماج
ماهیمچه تیر است تماماج پیکان	چکول سینه صندوق آماج
از قالب من کر خشت سازند	شکلی بر آید مانند کلاج
تا کشت پیدادین شراح	چنگال دربست زنار زنآج
در مذهب نان چندانکه دیدم	جرمست یخنی بر روی کلاج
بر روی نان بین آن زخم بریان	چون صندل سرخ بر تخته عاج

حلوای پشمك خوشتر توان خورد
دردستگاه بسحاق خللاج

سعد الدین نصیر فرماید

پادشاهها از تو یا بد زیب وزینت تخت و تاج || میفرستد از بهشت عدن حورانت خراج

در جواب او کرید

هر که شد از بورك بی قایه سودائی مزاج	نان کرم و دنبه بریان بود او را علاج
با وجود قایه بورك در جهان معروف شد	ورنه در بازار خوان او را کجا بودی رواج
دل چو تلخ جوش برده دید و تخت قیمه اش	گفت خواهد رفت روغن در سر این تخت و تاج
میدرخشد قیمه در سنبوسه همچون آفتاب	بر مثال روغن صافی و قندیل زجاج

نورماه چارده باخاك ره يكسان شود * چون برون آيد ز آتش قرص خورشيد كاج
خوش نويسان قطايف با قلمهاي شكر جمله عاجز كشته اند از خط تعليق كلاج
شهر ياري كو بملك خوان كه چون شاه برنج زعفران از ماورالنهر آورند اورا خراج
تابسازي در شكم از بهر حلوا صندلي آبنوس ناربا خوربا برنج همچو عاج
اشتهادر مطبخ فكر من است اما چه سود چون نميداند كنون همكاسه فرني از او ماچ
نيست يك صوفي بگرد سفره ما بر زمين گوچو ما بردنبه كشك ندارد احتياج
آب چاه ارباغذا باشد بود عذب فرات آب قندار بي غذا باشد بود ملح اجاج

كرتن بسحاق همچون آرد كردد در لحد
آرزوي بوركش باشد هنوز اندر مزاج

رحمة الله عليه اوحدالدين انوري فرمايد رحمه الله

خطت كه برخط ياقوت مينهم ترجيع || نوشته است بر آن اعلاب كه (انت مليح)

رحمة الله عليه در جواب او كويد رحمه الله

مبار چرب كه بردنبه اش نهم ترجيع مقابل است درين دعويم كواه صريح
نوشته اند بروغن بگرد ماهي شور كه اي خلاصه ترين لحوم (انت مليح)
چو آبكوش بدوش افكند سجاده نان بگردنش كنم از دانه نخود تسبيح
بنزد قليه برج اين طعامها هيچ است هزار بار من اين نكته کرده ام تصريح
بروي قليه برج آس ناربا مكنيد كه گفته اند بزرگان كه (البياض صحيح)
زبان كله چو با كشكان بنطق آيد * زقيد پاچه نهد بند بر زبان فصيح

بكسير قيمه و بكذار رشته اي بسحاق
ازانكه قيمه حسن گفته اند ورشته قبيح

شیخ سعدی فرماید :-

(بسیار سالها بسر خاک مارود) (کین آب چشمه آید و باد صبارود)

در جواب او گوید :-

<p>بسیار قیمها بسر رشتها رود یک چاشتی که مهات ایام کشکان است اینست حال دنبه بدبک مقیلبا برسایبان نان تنک اعتماد نیست این قندها بساق عروسان رود عیان ای قند اگر در آب کدازد تن نبات</p>	<p>کین لخم و شحم آید و در ماستبارود در حاق کشکان بتکبر چرا رود تا آن مبارها که بر آید کجارود سختو مکر بیاطن پاک شتا رود مانند سرمه دان که درو توپیا رود شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود</p>
--	--

بسحاق روی رفتش از نزد قلیه نیست
مجنون از آستانه لیلی کجا رود

شیخ سعدی گوید :-

(دنی آنقدر ندارد که برو رشک برند) || (یا وجود و عدمش را غم بهوده خورند)

در جواب او گوید :-

<p>رشته آن دنبه ندارد که برو رشک برند نظار آنان که نکردند بکاچی وعدس مفردانی که زمالیدن ماهیچه و کشک زنده آنست که درخا نقشش آتش دهند</p>	<p>یاز بهر قشق آن غم بهوده خورند الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند بهره دارند بدانید که اهل هنرند مرده آنست که حلواش بیالین نبرند</p>
--	---

من هنرهای قطایف بشمارم تاخلاق * چونکه لوزینه به بینند غنیمت شمردند
تابه بریان به تریدی همه شان جبرکنند || که درین سفره دل آزده خار کبرند

آنکسانی که بدین نقل سخن مشهورند
دائم از همت بسحاق دهان پرشکرند

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

(جان من جان من فدای تو باد) || (هیچت از دوستان نیاید یاد)

❦ در جواب او گوید ❦

در سرم تاخیال کلاه قتاد	نان پهنم نمیروود از یاد
خود چه کرد او که طرح کیابست	که در فتنه برجهان بکشد
خود بآنها همیز و دستختو	سروهر کز چنین نرفت آزاد
مطنجیش بمنتهای امید	برساناد و چشم بدمرساد
چشم سرمست بره بریان	دل ما باز پس نخواهد داد
من بمالم بیای بشبزه روی	گویم از دست زخم بریان داد
دنبه باقلیه بر نمی آید	جور مزدور میکشد استاد
چربه میگفت دوش بادوشاب	❦ جان من جان من فدای تو باد ❦

عشق بسحاق و آردی روغن

زان حدیثی است شیری و فرهاد

❦ سلمان ساوجی فرماید ❦

(آنکه برنسترن از غالیه خالی دارد) ❦ (الحق آراسته حسنی و جمالی دارد)

در جواب او گوید

<p>خوشدل آن قلیه که بادنبه خیالی دارد غیر خورشید که اونیز زوالی دارد که رخ دنبه بریان چه جمالی دارد انکه برنسترن از غالیه خالی دارد با کسی حال توان گفت که حالی دارد اودر اندیشه کج فکر محالی دارد نتوان گفت که زناج نهالی دارد نقل امروز که از میسده دوالی دارد</p>	<p>خرم آن رشته که باقیه وصالی دارد هیچ باطلعت نان کرمی بازارش نیست هم بائینه نان درسرخوان بتوان دید غیرنان تنک و تخم سیه چیست دگر چون توسیری چه بگویم صفت قلیه برنج هر که دردیك عدس دنبه کشکک طلبد پیش سختو که مباراست کمر بسته او میزند باز بطبل شکم ما امروز</p>
--	--

راستی در صفت اطعمه کردن بسحاق
کس ندیدیم که مثل تومشالی دارد

خواجه حافظ فرماید

(دل مابدور رویت زچمن فراغ دارد) || (که چوسروپای بنداست و چولاله داغ دارد)

در جواب او گوید

<p>که بدنبه پای بنداست و زسر که داغ دارد مکرانکه جوش برهش چراغ دارد توسیه کم بهابین که چه دردماغ دارد که به بیل کفچه روغن بمیان باغ دارد که زشور با فروشان جهان فراغ دارد</p>	<p>دل مابدور بورك زعدس فراغ دارد بدلیل کفچه هرگز که بظلمت قفق شد حبشی بین که دارد سر صحبت مزعفر چه خوش است باغ بورك چوز پیش قلیه آید برنج همچنان شد دل ماحریص و مایل</p>
---	--

چو بصره دیدم حبشی بکنده گفتم که بین مقام عنقا که چگونه زاغ دارد

خوش از آن نفس که بسحاق تومست قلیه باشی

ود کربت کدوبا ببرت ایاغ دارد

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(انکه رخسار ترارنگ کل نسرين داد) ❦ (صبر و آرام تواند بمن مسکين داد)

❦ در جواب او گوید ❦

انکه باشاهد پالوده رخ رنگين داد	❦	او بلوزينه بحکمت بدن سمين داد
وانکه بریان ترادنبه بهم چندین کرد	❦	بنخیالش دل مسکين مرا تسکين داد
وانکه تشریف برنج اطلس نارنجی دوخت	❦	بهر رخت حبشی تافته مشکين داد
تو و حلوا و مزعفر من و خرما و عدس	❦	انکه اوداد بشاهان بکدایان این داد
برف از فکر فقای است کدازان شب و روز	❦	تا که اورالب شیرین و رخ رنگين داد
زر زردالو و سيب ترش و آلوی تلخ	❦	صرفه او برد که بر خربزه شیرين داد
نان عروسی است که بسحاق چو سیر آمد ازو	❦	در زمان بر سر خوان آب یخش کاوین داد

گرچه بخشید ببغرای توسیای سمن

بسر انکشتی ما شکل کل نسرين داد

❦ سلمان ساوجی فرماید ❦

(دوش بی روی تو آتش بسرم بر میشد) ❦ (آبم از دیده همی رفت و زمین ترم میشد)

❦ در جواب او گوید ❦

دوش در مطبخ ما ذکر مزعفر میشد ❦ قلیه را چون حبشی دود بسر بر میشد

کنده از زیرد و کشنیز بسر میکردید
من پیاز از هوس قیقه همی کردم پان
از خیال سر بریان و رخ نان تناس
کلاه امروز منان کشت که ای یار عزیز
شیره قند کجائی توبه با داده و نان
نخود آب از عرق و مشک معطر میشد
آبم از دیده همی رفت و زمین توم میشد
پیش چشمم درو دیوار مصور میشد
دوش باروی تو آتش سرم بر میشد
شب ذکر تو میرفت و مکرر میشد

چشم بسحاق چو دید آن سر بزغاله کرم
دید کش جان و دل و دیده در آن سرمیشد

خواجه حافظ فرماید :-

(کی شعر ترا نکیرد خاطر که حزین باشد) || (یک نکته در یمنی کشیم و همین باشد)

در جواب او گوید :-

دل در طلب حلوا تا چند حزین باشد
گر خاتم من سازند از حلقه چی قندی
بر نقش شکر بوره هر کس که خطا کرد
مشنوه عروس نان بر کند دل از بریان
چندر بعدس دادند حلوا بیرنج زرد
در باب می و انکور از غیب چنین آمد
اندوه مخور بسحاق از چربی مشکوفی
چنگال بیاد آن خوردیم و همین باشد
صد مالت سلیمانم در زیر نکیه باشد
نقشش بحر ام از خود صورتک و چین باشد
کاین سابقه پیشین تاروز پسین باشد
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
کین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد
شاید که چو و اینی خیر تو درین باشد

خواجه حافظ فرماید :-

سالها دفتر مادر کرو صها بود
رونق میکده از درس و دعا می بود

در جواب او گوید

سالها کاسه سر بر هوس کیا بود
پیش از آندم که مرغ فر شکفت همچون کل
نان همی گشت به پیرامن خوان چون پرکار
صحن لوزینه مراد ر حق چنگال و زلیب
برّه در برما دوش همی گشت بسنج
خارها رفت بیایش ز کذار کنکر
تا بمغز قلم شیفته حلوا بود
داغ او چون حبشی بر دل عاشقبا بود
دید هزان دایره سر گشته و پا بر جا بود
رخست خبث ندادار نه حکایتها بود
کز لطافت همه مغز قلمش پیدا بود
انکه با وصل پیرش طمع خرما بود

سالها از غم پالوده قندی بسحاق
چون کبابش دل بریان شده خون پالا بود

خواجه حافظ فرماید

(و اعطای کین جلوه در مخراب و منبری کنند) || (چون خلوت میروند آن کار دیگری کنند)

در جواب او گوید

منعمان کین بحث بریان و مرغ فر می کنند
مشکلی دارم پیرس از مطنجی کاخر چرا
ای فلک این منعمان را بر سر سختو نشان
تا کلوچه مستعد حضرت حلوا شود
ماست آب کرم چون مادر دهان میا آورد
از هوای ماستبای ما که دارد خط سبز
بسکای بسحاق شیرینست شعرت این زمان
دست چون در کیسه شد بانان و کنکرمی کنند
در برج زرد مردم کنده کتر می کنند
گین تنم هر دم از قند مکر رمی کنند
در خیر طینتش هر دم شمر می کنند
در قدح تماج را چون قلیه بر سر می کنند
دیگران در دوغبا برک چغندر می کنند
در قاندر خانها روز و شب از بر می کنند

شیخ عطار فرماید

(نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد) (از کجا تا کجا بی بصری نتوان کرد)

در جواب او گوید

<p>نسبت ماه نبان دو پری نتوان کرد بر رخسار تخم سیه دیدم و گفتم با او پیش زخم نخود آب از سپر کاک بری قصب نان تنک در حبشی کن مشکی سمن بر نتوان گفت ببرک بودک قدح شربت ازین دور بما کز رسد بشمیمی که شب از کاشن کیا خیزد آردی روغن بسحاق ز قنداست و نبات گر بجای کز ار خاک بر آید ز سرخ</p>	<p>از کجا تا کجا بی بصری نتوان کرد نسبت روی تو باماه و پری نتوان کرد همچونان تنکش جان سپری نتوان کرد که نخود تابه بریان جگری نتوان کرد نسبت قلیه بکلبرک طری نتوان کرد کاه از گردش دور قمری نتوان کرد نسبت آن بانسیم سحری نتوان کرد نسبت لذت آن باشکری نتوان کرد بسر سیر که از زر کزری نتوان کرد</p>
--	---

کمال الدین کاشی فرماید

(هر که وصلش طلبد ترك سرش باید کرد) || (ورنه اندیشه کار دگرش باید کرد)

در جواب او گوید

<p>هر که بزغاله خورد ترك سرش باید کرد وانکه دارد هوس کاه و کیا خوردن پختگی دنبه کشک سبب راحت ماست هر که در بند سرا پرده لوزینه بود هر برنجی که در و بک و کبوتر باشد</p>	<p>ورنه تدبیر غذای دگرش باید کرد صبح خیزی چون نسیم سحرش باید کرد چون چنین است ازین پخته ترش باید کرد از مقام خرو خرما گذرش باید کرد روغن کنجد و سیر و کزرش باید کرد</p>
---	---

یارب این درد کمرگاه چه مشکل دردی است * که مداوات بحلوا کز رش باید کرد
هر که یمنی و کجاج است مراد دل او || از برکاک و زلیبی سفرش باید کرد

وصف حلوی نبات آنکه کند چون اسحاق
همچو لوزینه دهان پرشکرش باید کرد

سلمان ساوجی فرماید

(سنبلس را چون صبا بر گل مشوش میکند) || (هر خم زلفش مرا نعلی در آتش می کند)

در جواب او گوید

<p>خاطر از بهر برنج و حلقه چی غش می کند هر بن موی مرا نعلی در آتش می کند دعوی اندر حسن با ترکان مهوش می کند همچو آن زر که در کوی طلا غش می کند گر بتیش میزند مشنوک ترکش می کند برک بورک چون باستادی منقش می کند قایه کو باز آ که بورک ترک هر شش می کند او برای مصلحت چنگال از رش می کند</p>	<p>چون برای عید حلوی مشوش می کند برّه بریان که در مطبخ همی گردد بسج قرص روی نان بهن از بسکه خاش بر رخست مطبخی از قلبی اندر کنده میگوید بخود هر که از خوان کریان کنده خورد و زلف بست دست و کاک طبع می بینی که بر روی قدح کشک و صلا و ناز و غور و سیر و سر که کو برو گر زسوی بصره می آید هزاران قوصره</p>
---	---

بی تکلف حق اسحاقست این طرز سخن

زانکه این تشبیهها در شاعری خوش میکند

امیر حسن دهلوی فرماید

(چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نمیاند) و کرد پرده میداری کسی راجان نمیاند

در جواب او فرماید

بدوران جهان دوری بدور خوان نمیاند	بچشم کشنکان شکلی بشکل نان نمیاند
بیاد قرص نان چند آنکه مابدر می بینم	بنان میاندش چیزی ولی چندان نمیاند
نه چشم کله حیرانست تهادر جمال نان	کدامین دیدد کاندرووی نان حیران نمیاند
بماهی شور بسیاری ملاحظت هست و دلجوئی	ولیکن لذتش بادنبه بریان نمیاند
غنیمت دان ز آب غوره بغرائی چو میدانی	که پیش از چند روزی غوره در بستان نمیاند
اگر مجموع نعمتها بروی سفره باز آری	برای نان خورش چیزی بیاد نجان نمیاند

منه بسحاق نان پهن دیگر بر سر کله
چه پوشی پرده بروئی که آن پنهان نمیاند

شاد نعمة الله فرماید

(مراحالی است با جانان که جان اندر نمی کنجد) (مرا سر نیست باد بر که دل در بر نمی کنجد)

در جواب او گوید

مراحالی است با حلوا که نان اندر نمی کنجد	مرا سوزی است با بریان که دل در بر نمی کنجد
چند امرا را است در کله که هر دل در نمی یابد	چند معجون است مغران که در هر سر نمی کنجد
کدام عود است و آتش کرس و مجرد یک کیانی	ز شوق سوختن آن عود در مجر نمی کنجد
همین نان و کیسایم حریف نان و حلوا ایم	لب سنبوسد بخایم سخن دیگر نمی کنجد
برو پالوده قندی کرا بجای مکن چندان	که در پهلوی لوزینه بجز شکر نمی کنجد
نزد مرغ و صابونی خیال رشته کمتر کن	که در جمع سبک و حان پریشان در نمی کنجد

بنوعی معده بسحاق مالا مال حلوا شد
که شیرینی نمجوید درو کنکر نمی کنجد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(روشنی طلعت توماه ندارد) (بیش توکل رونق گیاه ندارد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

طلعت قرص پنیر ماه ندارد	هیأت نان چتر پادشاه ندارد
درخور بریان کجا بود همه سبزی	منصب راقوته هر گیاه ندارد
قلیه نکهدار ای برنج که سلطان	ملك نکیرد اگر سیاه ندارد
نان تنك از بخار رشته نکهدار	ز انكه هر آئینه تاب آه ندارد
از حبشی داغ نیست بر من تنها	کیست بدل داغ این سیاه ندارد
کنده خوری کر بمذهب تو کناه است	بیشتر از من کس این کناه ندارد

گفته بسحاق میرد کرو از قند

دعوی او حاجت گواه ندارد

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(ترسم که اشك در غم ما پرده در شود) || (وین راز سر بمهر بعالم سمر شود)

﴿ در جواب او گوید ﴾

ترسم که شیردان نخودش پرده در شود	وین راز سر بمهر بعالم سمر شود
گویند روی سرخ ز بریان شود برنج	آری شود ولیك بخون جگر شود
روغن چور یختم بعدس نان گرم گفت	یازب مباد آنکه کدا معتبر شود
صد سنج تیز در ده بورك کشیده ام	شاید از آئینه یکی کارگر شود
ان قامت بانده که زنا ج بر کشید	کی دست کوتهم بمیانش مگر شود

ده رنگ اش قلیه ببید که تا برنج مقبول طبع مردواک کنند خورشود

بسحاق بامداد چوکیا پزی بکرم

دم درکش ارنه باد صبارا خبر شود

خواجه حافظ فرماید

(آنان که خنجر را بنظر نیست کنند) (آیا بود که گوشه چشمنی بد کنند)

در جواب گوید

کیا پزان سمیر که سرکله واس کنند	آیا بود که گوشه چشمنی بد کنند
حیران در آن زربین دندان فکله اند	آنان که خنجر را بنظر نیست کنند
چون دنبه را از صحبت مخمور گزیناست	آن به که در دنبه بسخت و رها کنند
در دم نمی شود زین وماش و سرکه به	باشد که از من عطر و قندش دوا کنند
چون از درون حذر نبرد واقف نشد کسی	هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
کر اشتها بشعر مات شد عجب مدار	کین کشمکان حدیث غذا خوش ادا کنند

دیوانکی زکله بسحاق کی رود

وقتی که دنبه بره در زیره با کنند

عماد فقیه فرماید

(نادل سخن پذیر و سخن دلپذیر شد) (جانم زووال هم نفسی ناگزیر شد)

در جواب او گوید

تا طفل طبع مایل خرما و شیر شد چون چربه و عسل سخنم دلپذیر شد

واحسرتا که از هوس مغر کرد کان
در انتظار صحبت بریان و نان کرم
آن قامت بلند که زناج برکشید
تنها کسی که يك سر بریان تمام خورد
از توتیای خاک ره پاچه‌های دوست
هر کس که دید کوفته‌های بتخم مرغ
هر نان که بود در سرکار پذیر شد
گنکر جوان برآمد و در ماست پیر شد
الباغ نان پهن بقدرش قصیر شد
نگذشت هفته که زاهل سریر شد
هر دم هزار دیده اعمی بصیر شد
این کند های قلیه بچشمش حقیر شد

اسحاق یافت از نفس قلیه فیضها

آری کل از رواج کل چون عیر شد

سلمان ساوجی فرماید

(اسیر بند کیسویت کجادر بند جان باشد) || (زهی دیوانه عاقل که در بندی چنان باشد)

در جواب او گوید

اسیر بکسمات کرم کی در بند نان باشد
مزغفر آنچنان باید برای صوفیان پختن
بخار کنکری هرگز نکرد انم دل از بریان
خطی بر صفحه تماج می بینم که تفسیرش
هنوزم شور مغر کله بریان بود در سر
بداغ سر که و چربش تبلیخی رفتم از دنیا
وصال شربتش باید که در بندی چنان باشد
که روغن زیروبالا قند و مرغش در میان باشد
خسک در راه مشتاقان بساط پر نیان باشد
کمی داند که هم چون قلیه زهانش خرده دان باشد
در آنحالات که خاله تیر دام در استخوان باشد
وایکن شعر شیرینم بماند تا جهان باشد

بهای کاسه بغرا خراسان میدهد (اسحاق)

هنوزش کر بدست افتد متاعی رایگان باشد

خواجه حافظ فرماید

(دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود) (تعبیر رفت کار بدوات حواله بود)

در جواب او گوید

<p>دیدم بخواب خوش که خمیرم زواله بود یکساله آب غورد کشید یش انتظار منعم مکن زدنیه فربه که از ازل در بوستان قایم نسیم کل پیاز کارش بین دولت تماچ شد برك دوشم بجای باده عسل بود در قدح</p>	<p>تعبیر رفت طنج بیورك حواله بود آخر نصیب سرکه تیز دوساله بود روزی ما زخوان کرم این نواله بود بویش بنازکی نه کم از بوی لاله بود چون قلیه از که حال دلش سوزوناله بود وزنان شیر پخته بدستم پیاله بود</p>
--	--

این شمعها که در دل (سحاق) بر فروخت

از رهگذار بوی برنج شماله بود

شیخ سعدی فرماید

(که برگذشت که بوی عیبری آید) || (که می رود که چنین دلپذیری آید)

در جواب او گوید

<p>ز بس که بورکم اندر خمیر می آید ز خوف خون زدل قلیه می رود مردم بیار جوشن نان تنك که هر ساعت</p>	<p>زمطنج سختم بوی سیر می آید زمشتها که بجان خمیر می آید خیال رشته بدل همچو تیر می آید</p>
---	---

هزار پیرهن از نان پهن اگر دو زند
چو بوی که شنیدم صباح عقام گفت
نسیم روغن خالص همی دمد هر دم
میان سبزه بستان برنج زرد و سفید
بمطبخ من ازان بره میرزند بسج
هوای دنبه بریان چنان همی بر دم
بتره نخرم در کنار خوان هرگز

بقصد و قامت سخت و قصیر می آید
که برگذشت که بوی عبیر می آید
مگر زمصر برنج این بشیر می آید
بچشم سرخی عجب بی نظیر می آید
که از لب و دهانش بوی شیر می آید
که خار وادی کنکر حریر می آید
هر اشتها که بنان و پذیر می آید

چه خورده بسر سفره سخن (اسحاق)

که گفته توجنین دلپذیر می آید

خواجه حافظ فرماید

(تاز میخانه و می نام و نشان خواهد بود) || (سرما در قدم پیرمغان خواهد بود)

در جواب او گوید

تاز کیا و کد نام و نشان خواهد بود
حلقه سفره نانم زازل درکوش است
چشم اندم که خورم نان تهی از حسرت
بر سر تربت لوزینه کلابی بزیند
بر زمینی که بود دیک که قایه برنج
مطبخ باز پیاز از جهت قیقه خرید

سرما در قدم که پزان خواهد بود
برها نیم که بودیم و همان خواهد بود
برخ دنبه بریان نکران خواهد بود
که زیارت که حاجات من آن خواهد بود
سالها سجده که کند خوران خواهد بود
تا دکر آب ز چشم که روان خواهد بود

رزق (اسحاق) کراز کیسه یاران باشد

طاس لوزینه بدست دکران خواهد بود

- جواب دیگر -

تازديك حبشی نام و نشان خواهد بود	نقد ماصرف رء مطبخیان خواهد بود
نور خورشید مزعفر نه درخ بزوال	کافتا بیست که در سایه نان خواهد بود
کردن مرغ چوسر بر کند از قعر برنج	هر دو چشمش نگران بکران خواهد بود
بروای کله بز غاله که بر دیده تو	راز لوزینه نهانست و نهان خواهد بود
هیچ زورق نبود در خور بحر نخود آب	سینه مرغ مکر کشتی آن خواهد بود
پیک شربت چورود در دره بغداد خراب	رهگذارش بسوی جسر دهان خواهد بود

همچو (بسحاق) کس کاش خلیل الله خورد

نعمه الله صفت میر جهان خواهد بود

- خواجه حافظ فرماید -

(رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند) || (چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند)

- در جواب او فرماید -

بخوان اطعمه از پیش و کم نخواهد ماند	چونان نماند عدس نیز هم نخواهد ماند
اگر چه دنبه بدیک مقیلا شد خوار	مبار نیز چنین محترم نخواهد ماند
بسی بقلیه بماند کزر بمر دراز	که در برنج حیات کلم نخواهد ماند
بریش سینه سحر مرهم ازهریسه ستان	که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
بدوغ نان چه خوری بره بکش کاید	که کرد کرد غبار حشم نخواهد ماند
غنیمتی شمرای معده وصل پالوده	که بیش یک نفسی در شکم نخواهد ماند

حسود گفته (بسحاق) کوبکوی جواب

که پیش ما کیل و به بهم نخواهد ماند

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

(بوی کیسویت دماغ جان معطر می کند) (دیدن رویت چراغ دل منور می کند)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>شمع سخته چون سر از جیب قدح بر میکند قیحه از بوی بخور شیشه بوی پیاز عزم حمام شکم کرد است خاتون برنج گوشت از ظلمت قبر و سیاهی نامه ات آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش گس ز بیرون نیست واقف بر درون خربزه</p>	<p>کنبد کیا بنور خود منور می کند عود سوزد مجمره منتو معطر می کند خادمش چادر زقند سوده بر سر میکند آنکه آتش سرکه بر روی مرعفر می کند این تخمها که نان از خار کنکر میکند هر کسی با خویشان نقشی مصور می کند</p>
---	---

هر که با (سحاق) میافد بشعرا طمه

پیش حلوای کزربحت چغندر می کند

﴿ خواجه حافظ فرماید ﴾

(درازل عکس می اعل تو در جام افتاد) || (عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد)

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>دوش ترکانه مرا البه دلارام افتاد در دهان داشت کدائی کدکی کیا گفت اریخ طایف قطایف چو بر افتاد نقاب</p>	<p>معدۀ سوخته ام در طمع خام افتاد راز سربسته مادر دهن عام افتاد لرزه پالوده اش از رشک بر اندام افتاد</p>
--	--

صحن ماقوت بهر مغز تنال میکرد | اولین قرعه که افتاد ببادام افتاد
 قیمه میخواست که در خلوت سنبوسه رود | رشته دام ره او آمد و در دام افتاد
 طشت حلواچه بری از پی نعشم فردا | کین دم از کرسنکی طشت من از بام افتاد

همه قوتی بر (بسحاق) عزیز است و شریف

عذس و پیاس و کاچی است که بدنام افتاد

مولانا امین الدین فرماید

(کره ز کیسوی عنبر فشان کشید و کشاد) || (هزار نافه چین در میان کشید و کشاد)

در جواب او گوید

دلم چورشته ز کیپاروان کشید و کشاد | درید پرده خود نان در آن کشید و کشاد
 هر آن لغز که کدک در میان صحن انداخت | ز کاسه کلاه بریان زبان کشید و کشاد
 سرهریسه کشود و کشید خان خادم | بروتها همه شد چرب از آن کشید و کشاد
 هر آن کره که بسختو زدند شاهد نان | بدست پاچه از آن ریسمان کشید و کشاد
 هزار دیک روان مطبخی خاطر من | بخوان معده ز راه دهان کشید و کشاد
 (لحاف سرکش من کیرهای زردالو) | بفرق خویش ز بستان خوان کشید و کشاد

چو دید قلیه ماهی بدست ما (بسحاق)

به پیش سفره بریان روان کشید و کشاد

مولانا محمد جوهری فرماید

(دعوی حسن برخسار تومه کردن نکرد) | (بارخت کس سوی خورشید نکه کردن نکرد)

در جواب او گوید

نسبت نان تنك عقل به کرد نکرد	دید از كاك بخورشید زكه کرد نکرد
درس تربت لوزینه که قبر شهداست	هیچکس چون حبشی جامه سیه کرد نکرد
عجب ازقلیه چرا لشکر بورك بشکست	هیچ شاهی بجهان قصد سپه کرد نکرد
آنکه انکور سیه کرد بیباغ به و ناز	در میان زرو یاقوت شبه کرد نکرد

هیچکس از شعرا بر سر این خوان (بسحاق)
درس را پرده کپا چو توره کرد نکرد

شیخ عراقی فرماید

ترا با لعل خندان آفریدند || مرا با چشم کریان آفریدند

در جواب او گوید

زهر نعمت که بر خوان آفریدند	برنج زرد سلطان آفریدند
چو خاتون من عفر سرتپی بود	ز بهرش مجرنان آفریدند
دل سنبوسه زان اسرار خالیست	که در ساق عروسان آفریدند
نمیدانم که در جمع قطایف	چرا رشته پریشان آفریدند
ز کج کنجد آمد ارده در چرخ	در آنحالت که شیلان آفریدند
ز خونابی که از بریان فرو ریخت	عقیق ولعل و مرجان آفریدند
چو باد نجان ز تنهائی همی سوخت	قرنیش تابه بریان آفریدند

دهان مردم از اشعار (بسحاق)
چونار و پسته خندان آفرید

سلمان ساوجی

(لا ابالی واردستی بر جهان خواهم فشاند) (هر چند دامن گیردم دامن بدان خواهم فشاند)

در جواب او گوید

<p>بوی بریان میرسد تر خان بدان خواهم فشاند از برای نوعروس رنگ و بوی آبگوشت ناشود رخسار بغرا ارغوانی همچو گل بر سر ساق عروسان تابیا بد بخت سبز در نسیمب دختر سنبوسه و خاتون مرغ بر سر کاچی که دایم میزدم تشنیه و طعن روغنی کیز پاچه جمع آورد پیرکله نر از زبان و گوش و چشم و کله چون فارغ شوم</p>	<p>بر من عذر حلقه چی در دور نان خواهم فشاند شیشه آب کلی بر زعفران خواهم فشاند قطره های لاله کون از ناردان خواهم فشاند در نکاح نقل و شربت کردگان خواهم فشاند قند بر صحن برنج کشنکان خواهم فشاند این زدن بر عذر خواهی تحمکان خواهم فشاند کفچه کفچه بر ترید شیردان خواهم فشاند از کدوبس مغز تر در صحن نان خواهم فشاند</p>
--	--

بس که شیرین گفته (بسحاق) شعر اطعمه
خرده قند و نبات در دهان خواهم فشاند

سلمان ساوجی فرماید

(میرد سودای چشم مستش از راهم دگر) || (از کجا پیدا شد این سودای ناکاهم دگر)

در جواب او گوید

<p>میرد سودای آتش سرکه از راهم دگر هر شی گویم که فردا روزه خواهم داشتن (نان آتش روی خرمن سوز خان آرای من)</p>	<p>از کجا پیدا شد این صفرای ناکاهم دگر بوی کیهانان پیر دازد سحر کاهم دگر جو بگو بر باد خواهد داد چون کاهم دگر</p>
---	---

و این است که در این روزها که بیست و نه است
 از این روزها که بیست و نه است
 از این روزها که بیست و نه است

یش ازین که روزیم از گفته (بسیاق) بود
 این زمان مهمان خان نعمة المأمون دکر

۴۳۱ خواجه حافظ فرماید [۴۳۱]

الهی اکرم من است که در این روزها که بیست و نه است

۴۳۲ در جواب او گوید [۴۳۲]

<p>۴۳۲ در جواب او گوید [۴۳۲]</p> <p>این روزها که بیست و نه است از این روزها که بیست و نه است از این روزها که بیست و نه است</p>	<p>۴۳۱ خواجه حافظ فرماید [۴۳۱]</p> <p>الهی اکرم من است که در این روزها که بیست و نه است</p>
--	---

چند ابونصر فراهی فرماید

(جید کردن صدر سینه رگبه زانو راس سر) (ثوب جامه رزق روزی زاد توشه باب در)

در جواب او گوید

شهره چربش دوله کیا پاچه دست و کلد سر	دوه ز چک شش حسیک دل کباب و خون جگر
کشک دار و زهک زرداب این جغرات ماست	چربه شیر و زبده مسکه دوغ کردی بارخر
خوان نلک ماهی تمت خرما خرک حلواترک	نقل قرصک قدیم ربیت برف آب و نی شکر
تین انجیر و عنب انکود و بادام است نوز	جوز باشد کردگان بسوز و طب خرمانی تر
کر نصایب هست بیان این نصاب کشتگان	ز هر روتی ازین نهانست امراری دگر

در نصایب گفته (بسحاق) شعر اطعمه

کز سر این سفره معمورند خلق بحر و بر

خواجه حافظ فرماید

(منم غریب دیار توای غریب نواز) || (دمی بحال غریب دیار خود پرداز)

در جواب او گوید

منم قتاده بغربت ز عشق نان و پیاز	پنیر کوفتی هم بخوان ما پرداز
خیال قامت ز تاج میزیم دایم	تو دست کوتاه من بین و آرزوی دراز
منال ای بکران در مقام سوختگی	دم از محبت روغن زدی بسوز و بساز
بگو بمطجی ما که گوشت یخنی کن	ز بهر قلیسه و بورک در آب آن انداز
صبح چون بکشم تار رشته کیا	دریچه ز هشتم بروی کرد باز

اگر نه طاق شکر بوره اش بود محراب شکم پرست کجا باشدش حضور نماز
چه فیض و جذبه انوار میرسد بدلم ز پهلوی بره و ران مرغ و سینه قاز
اگر چه ملک خراسان گرفته بغرا کجارسى تو بکرد مرعفر شیراز

بخوان اطعمه (بشحاق) دائما کفتی
که آشها همه بازند و ماستها سته باز

شیخ سعدی فرماید

(پیوند روح می کند این باد مشکین) || (تزدیک نوبت سحر است ای ندیم خیر)

در جواب او گوید

ترتیزه تیز و برک قحی تیز و سرکه تیز بریان ستیزه چند کنی با چنین سه تیز
در کا رکاه سفره چه نازک بریده اند برقد مرغ اطلس نان حریر بیز
خواهی زرشک آش زرشک آوری برشک یکمشت قلیه بر سر صحن برنج ریز
ای دنبه بایاز مگو سوزا اگر شوی چون قیبه در محبت ماهیچه ریز و ریز
لوزینه کوز ناز برو بر نخود پلج از دام رشته اش چون نداری ره کریز

(بشحاق) غم مخور که زمین کرده می کنند
از بهر چاشت خوردن تو روز رستخیز

خواجه حافظ فرماید

(دارم از زلف سیاهش کلد چندان کدمیرس) (که چنان زو شده ام بیدر و سامان کدمیرس)

در جواب او گوید

دارم از کلاه و کپا که چندان که مپرس
 گس بیالای مزعفر مکناد آش ترش
 روزه داری و ریاضت هوسم بودولی
 گرچه پالوده ندارد سردندان رهی
 گفتم ایدل و قضايف چه قدر بتوان خورد
 حال مطبخ دلم از برآ بریان پرسید
 بعد سالی که نشینم نفسی با کنکر
 من بیک زله کزین خانه ببندم روزی

که چنان زویشده ام یسر و سامان که مپرس
 که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس
 چشمی میرند آن کلاه بریان که مپرس
 من چنان عاشقمش ازین دندان که مپرس
 گفت آن دیده ام از آتش سوزان که مپرس
 تندئی میکشم از تیزی ترخان که مپرس
 غصه میخورم از طعنه دربان که مپرس

همچو (بسحاق) رشیراز برای بغرا

تا بحدی است مرا میل خراسان که مپرس

من نوادر افکاره

هیکل مخلف ندانم در مزعفر کیرمش
 یا درون پارسا زمش از قیحه و داروی کرم
 یا خود از کرد سحاق و ناردان سر تا قدم
 یا بلورین سینه چون کنیتش در آ نکوشت
 یا بجای زنگ زر بندم بیایش کوفته
 یا زنجیر زلیبی حلقه در کوشش کنم
 من که ترخانم بخوان از نان چدغم باشد مرا
 آنکه بامن اشتلم در گوشت خوردن می کند

یا مشک و زعفران و عود و عنبر کیرمش
 یا ز خاکینه برون درسیم و در زر کیرمش
 جمله در لعل تر و یاقوت احمر کیرمش
 از نخود همچون صدف در نون تر کیرمش
 یا ز درلو یا چنکال بجوهر کیرمش
 یا ز طوق حلقه چی کردن بچنبر کیرمش
 دنبه بریان اگر در خار کنکر کیرمش
 زان نیمه سد که نا که در چغندر کیرمش

قندا کر با گفته (بسحاق) لا فید بعد ازین

از شمار کنده طبعان مکرر کیرمش

من رواج انفاسه

<p>نزد پذیر و کردگان یکدوسه چار و پنج و شش کوفته هم بکن در آن یکدوسه چار و پنج و شش سخن برنج زرد و نان یکدوسه چار و پنج و شش کربنهی بکرد خوان یکدوسه چار و پنج و شش بر سر کله شیردان یکدوسه چار و پنج و شش نفعه بر آراز میان یکدوسه چار و پنج و شش</p>	<p>خر زه خوش بود بنان یکدوسه چار و پنج و شش کر تو بخلف و تهو قلیسه رنج میبری دوش بخواب دیده ام دیگر و میرسد مگر پیش کیاب کرم و نان کاسه ماست خوش بود در لب سفره سعی کن کز بی هم فرو کزی صبحکه اره رسته چرب بدست او فتد</p>
---	---

خوان چه دهی بنه عیان (شاعر اطعمه) بخوان
 لوت خوران بهم نشان یکدوسه چار و پنج و شش

شیخ آذری فرماید

(عاشق روی تو ام کز جان نباشد کومباش || (عاشق را کمر و سامان نباشد کومباش)

در جواب او گوید

<p>بلکه بانان نیز اگر بریان نباشد کومباش گر نخود بازیره کرمان نباشد کومباش چون بچنک افتد اگر دندان نباشد کومباش زیرد و کشنیز اگر بران نباشد کومباش رشته و کاجی اگر در خان نباشد کومباش گریپاز کنده درانبان نباشد کومباش</p>	<p>عاشق نانم اگر ترخان نباشد کومباش لحم و روغن او لا باید که باشد در برنج دنبه کشک بر آن صورت که من میخواهمش کنده میباید که باشد تخم مرغش در میان چون برنج زرد و لیمویی ترادر سفره نیست و رکاج کرم و یخنی داری اندر توشه دان</p>
--	---

نفس را دعوت مکن (بسحاق) اگر خوانی کشی
 زله بندی کز ترا مهمان نباشد کومباش

✽✽ امیر حسن دهلوی فرماید ✽✽

(بیرمکاه صبحی کنان مجاس خاص) ✽ (حیات بخش بود جام می بحکم خواص)

✽✽ در جواب او گوید ✽✽

<p>✽✽ بخوان اطعمه حلوی کرم و کرد و خاص هریسه زان جهتش دشمنی است با کشک مکن جراحت بریان بخار ای کنکر خلاصه همه قوتی ازان برنج آمد به بند سفره کشی چون ستارده دانه در ز سوز سینه و خوناب دیده بود مکر چوقیه خواست که ازدام رشته بگریزد سماع جوشکه بورك انچنان کرم است</p>	<p>✽✽ بچشم کرسنه جان میدهد ز روی خواص که گفته اند که (القاص لا یحب القاص) بترس از آنکه خوری زخم (والجروح قصاص) که شد نوشته بهردانه سوره اخلاص بقلم نخود آب از چنوان شوی غواص دل کباب که از زخم سینه یافت خلاص گرفت کفچه ره او که (لات حین مناص) که شد زواله سر انداز و برکها رقص</p>
---	--

چه سفره ایست که (بسحاق) در جهان گسترد

• که میبندد ازان بهرها عوام و خواص

✽✽ امیر حسن فرماید ✽✽

(ای اثر جلال تو کاه رضا که سنحط) || (حکم تو رفته بی خطا امر تو بوده بی غلط)

✽✽ در جواب او گوید ✽✽

<p>ای شده سرخوش از میت کاه کدو و کاه بط نالاه چنکی و رباب از بکشد ترنمی</p>	<p>کشته کباب منقاب سینه قاز و ران بط نغمه زیر قلیه در پرده نان کند محط</p>
---	--

<p>مشتبهند فرنی و شکل اوماج در نظر چون حبشی است احمدی کشت برنج مرشدی معتقد کینه کله پزم که هر سحر سرخی دارچینی از روی هر یسه کم مباد قلیه برنج از میان میخور و ماستبای زرد</p>	<p>لقمه نکو نگاه کن تا روی ده غلط خرقد و سقره زین جهت دوخته زرد و شمش چرب کند تریدما از سرو پاچه سقط تاز سیاه دانه برنان تنک بود نقط سخن حلاوه از لب طاس و قطایف از وسط</p>
--	---

تابه تخلص غزل (مرشد کشکان) شدم
 پخته شده بمطبخم دیک سخن بدین نمط

خواجه حافظ فرماید

(مقام امن و می بیفش و رفیق شفیق) || (کرت مدام میسر شود زهی توفیق)

در جواب او گوید

<p>برنج زرد پراز روغن و رفیق شفیق برزدنبه بریان نواله امروز چنان فرو برم انکشتها بقعر برنج شدست مرغ مستمن ببحر روغن غرق تنور طبع چو کرمست میپزم نانی بنزد قلیه برنج این طعامها هیچ است</p>	<p>اگر حلاوه بود در برش زهی توفیق که در کینه عمرند قاطعان طریق که دیده خیره بماند در آن چو بحر عمیق بیار کشتی سخن و بگیر دست غریق علی الخصوص که دارم چنین خیال دقیق هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق</p>
---	---

کماج کرم بدست آروینخی ای (بسحاق)
 که هر کجا که روی مثل این دونیست رفیق

خواجه حافظ فرماید

ای پیکر خجسته چو نامی (فدیت لک) (دیکر سیاه چرده ندیدم بدین نمک)

در جواب او گوید

ماهی شور دیدم و گفتم (فدیت لک) دیگر نخورده ایم طعامی بدین نمک
 خورشید نان بحاشیه کرد خوان ما مانند آفتاب همی نابد از فلک
 در جنب لعل قلیه و مرواری نخود دیدم مزعفر حبشی چون زرمحک
 ای یار اگر بزیره و کشنیز بکدزی سوز دل کباب یده عرضه یک بیک
 تیغ زبان کله اگر با شدم بدست از روی نان پهن کنم حرف پاچه حک
 در بحر سفره می نرساند بساحلی گشتی نان کرش نبود لنگر کدک
 (اوی کش یضم مرادن انحرک رجی بحیب) (تاپسته بوت نشکفتن کس بوی کلک)

(بسیاق) این صفت که توداری در اطعمه
 در اشتهای صادق تو نیست هیچ شک

شیخ سعدی فرماید

(باد کلبوی بحر خوش میوز دخیلای حکیم) || (بس که خواهد رفت بر بالای خاک مانسیم)

در جواب او گوید

بوی کشک میدمد از خواب برخیز ای حکیم بوی کشک میدمد از خواب برخیز ای حکیم
 هر کج از زیر آتش خوش نمیا آید برون هر کج از زیر آتش خوش نمیا آید برون
 از شمیم نان و حلواهای گرم شب غریب از شمیم نان و حلواهای گرم شب غریب
 سرفه چون میآیدت ای یار شیرین غم مخور سرفه چون میآیدت ای یار شیرین غم مخور
 از برنجی کوندارد گوشت روغن و امکیر از برنجی کوندارد گوشت روغن و امکیر
 گنده هرگز رونکر داند ز لیموی ترش گنده هرگز رونکر داند ز لیموی ترش
 از هوای دورهای حلقه چی در شعر خود از هوای دورهای حلقه چی در شعر خود
 چون در اول با غسل بود است و روغن صحبت چون در اول با غسل بود است و روغن صحبت
 زانکه خواهد پخت بپاسالها آتش حایم زانکه خواهد پخت بپاسالها آتش حایم
 خالصی باید که از آتش برون آید سلیم خالصی باید که از آتش برون آید سلیم
 بس بخواد رفت بر بالای خاک مانسیم بس بخواد رفت بر بالای خاک مانسیم
 گرچه حلوا دوست داری رشته فرماید حکیم گرچه حلوا دوست داری رشته فرماید حکیم
 دست چربی کش زمانی بر سرمستی یتیم دست چربی کش زمانی بر سرمستی یتیم
 گر کنندش همچو نارنجی بروی نان دوینم گر کنندش همچو نارنجی بروی نان دوینم
 در کتابت میدهم دوری بهر دنبال جیم در کتابت میدهم دوری بهر دنبال جیم
 یاد کن (بسیاق) آخر عهد یاران قدیم یاد کن (بسیاق) آخر عهد یاران قدیم

سوره شیخ سعدی فرماید

(خردمندان چون درین خاک کاشتم / آید برون بخت ازین بزم گدازانیم)

در جواب او گوید

<p>کاجی نتوان بخت ازین تخم که کشتیم افسوس بر آن دانه بذر که بکار کشت دیار مرمر همه بذر که کاشتم لوزینه هاندم که به پیچید سر ازما دو شتاب ازین کشت غره بزرگه انگر چون آید سر از حیل زمین کشت کاشتم پس بستانه بخت زنده برده</p>	<p>کیاستوان دوخت ازین رشته که رشتیم وز روغن آن مادوسه چنکال خشتیم ماهر که بخت درین قمار چو خشتیم ما در عوضش ارده و خرما بسر شتیم شاید که ز پاوده زنجیر که رشتیم خرمشتوان خورد ازین خار که کشتیم زده بخت بخت فطایف چو کاند شتیم</p>
---	--

از چاشنی شعر چو حلوائی تو (بشعاق)

ما نغمه شیرینی و شکر نشو شتیم

کمال خجندی فرماید

(شب که ز حمرت و بخت روز یاد کرده ام / آید برون بخت ازین بزم گدازانیم)

در جواب او گوید

<p>کاش و بکار چه بستانش کرد و بده کرده ام دانه بذر من بود سبزه چون برش شمارش کفتمش قلمه من کفتمش هر سخنی که در حق مرغ و حلاوت کفتم</p>	<p>سهر مبین که فکر آن من بدم کرده ام الاحشی که میخورم جبهه سیاه کرد و داد کشت ازین سبب که من قلمه بده کرده ام کاش و بکار چه در میان هر دو کوه کرده ام</p>
--	---

نابرسد زکله پز خادم خام هر سحر * کوش بدر نهاده ام چشم براه کرده ام
از شعرانه پخت کس مثل من اینخیالها || نسبت دور قرص نان بنده براه کرده ام

این غزل از مجرّدی پیش چنین طعامها
یاد نکرد نام من تاجه کنه کرده ام

❦ شاه نعمه الله ❦

(مائیم کز جهان همه دل بر گرفته ایم) || (جان داده ایم و دامن دلبسته ایم)

❦ در جواب او گوید ❦

از قلیه دل بخون جگر بر گرفته ایم	جان داده ایم و سخن مزعشر گرفته ایم
کردیم ترک کلاه بریان هزار بار	از بهر دنبه اش همه از سر گرفته ایم
تا خورده ایم قلیه برنج قاندران	جا در وثاق پیر قاندر گرفته ایم
ما در حضور کرده کندم هزار بار	بریان براه سبزی و کنکر گرفته ایم
صد بار از زر کزر و جوهر نخود	خاتون رشته در زرو زیور گرفته ایم
قرص پنیر بر رخ نان چو آفتاب	گرما گرفته ایم چه در خور گرفته ایم

(بسحاق) تا حدیث توشد فاش همچو قند

ما کوشها ز شعر مکرر گرفته ایم

❦ شاه نعمه الله فرماید ❦

(غرقه بحر ییکران مائیم) || (کاه موجیم و کاه دریائیم)

❦ در جواب او گوید ❦

پشته لاک معرفت مائیم || که خمیریم و کاه بغرائیم
روغن چارسوی تتما جیم || ماستبارا بکنده مولائیم

گاه برکوه دنبه سیر غیم	گاه در قاف قلیه عنقا ئیم
ما بان آمدیم در مطبخ	که بما هیچه قیه بنما ئیم
همچو خرما بسخن شیر برنج	گاه پنهان و گاه پیدا ئیم
کله بره نور دیده ماست	ما بان هر دو چشم بینا ئیم
سیخ بر نفس خویشتن زده ایم	تادرین خان مرید کیا ئیم
چون عسل در میانه روغن	گاه شمیم و گاه بالا ئیم

ماچو (بسحاق) غیر لوت زدن

هیچ کاری دگر نمی شائیم

﴿﴾ من بدایع خیالاته ﴿﴾

ز بهر دنبه بعیوق میر سدا هم	چورشته در هوس وصال قیه میکا هم
دریغ کز عقب اینهمه ریاضت ورنج	هوای دنبه کشکک ببرد از راهم
کنون هر یسه نهم صبح و شام کفچه زخم	همیشه ورد شب و طاعت سحر کاهم
فغان که خرمن سخن برنج جوجوداد	ز بهر کرده کندم بیاد چون کاهم
چنانچه قامت ز تاج سرفراز آمد	بگرد نش نشود حلقه دست کوتاهم
حکایت عدس و سفره خایسل الله	ز من پرس که مداح نعمه الله هم

مرا بنود چو (بسحاق) منصب و شرفی

بیم قندو مزعفر بلند شد جا هم

﴿﴾ سلمان ساوجی فرماید ﴿﴾

(دوش در سودای چشم و زلف جانان بوده ام) (شب به شب تر شمر دست و رویان بوده ام)

در جواب او گوید

دوش در بازار نان کرم و بریان بوده ام
از دهانم بوی مشک امروزمیاید که دوش
گاه چون بادام بر پالوده چشمک میزد
میچکد آب حیات از میوه اشعار من
گر مسلمانی همین ترک غذاهای خوش است
سالها از بهر کاجی در صفاها ن کشته ام
همچو سبزی بر لب آن سفره ترخان بوده ام
تا سحر هم زانوی ساق عروسان بوده ام
گاه همچون پسته بالوزینه خندان بوده ام
کوتیا در بوستان آب دندان بوده ام
کافر مکرمن بمر خود مسلمان بوده ام
قرنها از بهر بغرادر خراسان بوده ام

در جهان (بسحاق) قوتی چون نمشک و قند نیست

بشنو این از من که عمری در پی آن بوده ام

سلمان ساوجی فرماید

(بچشمانت که تارفتی ز چشم بخور و خوابم) || (با برویت کدم پیوسته چون زلف تو در تابم)

در جواب او گوید

بخان نان که تادربست شدن بخور و خوابم
بسرخی رخ بریان و سبزی خط ترخان
بصبح سیر و شام سر که کز عشق رخ بود
بقصد منبر کاک و خم طاق شکر بوره
بوج شربت حاض و دور کاسه چینی
بیوی با چنک و سراشته که چون ترکان
بزللف رشته کز این چرخ چون ماهیچه در تابم
که ممکن نیست کز کنکر بخاری روی بر تابم
نه روز آرام میگیرم نمیگیرد شب خوابم
که از حق حلقه چی خواهم چو زو بر روی محرابم
که در این بحری بایان چو برف از سر گذشت آبم
اگر صداسب میبرد و من اندر فکر سیرابم

بحق نان که میترسم که طبع لرشود ناکه

که چون (بسحاق) روز و شب بفکر آمده دوشابم

﴿ سلمان ساوجی فرماید ﴾

من باخیال روی تو یجا نشسته ام فی در روی بسته و تنها نشسته ام

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>من باخیال کله و کیا نشسته ام از شوق آب رکنی و ذوق برنج زرد یارفته ام بسعدی و در آستان شیخ من از برای دنبه بنی در کنار خوان چون پهلوان قلیه که تنبان سرکه کند مستم ز جام روغن و خمورم از پیاز</p>	<p>فی در روی بسته و تنها نشسته ام همچون قلندران بمصلا نشسته ام بانان کرم وارده و خرما نشسته ام باسرکه از تفاق چو حلوا نشسته ام در صحن خوان بسینه بغرا نشسته ام تا بر کنار بزم کدوبا نشسته ام</p>
---	--

(اسحاق) وارد در نظر نیکیان بسی
چون چربه پیش شهد مصفا نشسته ام

﴿ من نوادر افکار ﴾

<p>اسرار برنج ارسوی کلبار نویسم همچون قلم شکر و قرطاس قطایف از شمع مزعفر طلسم پرتو نوری یروانه کندم که بود در خور کشکک گشکینه سخنها که بسر پوش بنان گفت وصف کل سرخ رخ بریان بخط سبز</p>	<p>بر بال و پر مخلف و قرقاز نویسم بهر دل لوزینه بطومار نویسم شرح حبشی چون بشب تار نویسم در خرمن اگر نیست بانبار نویسم من نیز نبا چار بر یچار نویسم بر صفحه کنکر بسر خار نویسم</p>
---	---

پیوسته چو (اسحاق) من از سبزی پسته
بر عارض فرنی خط زنیکار نویسم

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

رفیق مهربان و یار همدم همه کس دوست میدارند و من هم

❦ در جواب او گوید ❦

<p>برنج زرد و مرغ و قند با هم زحلوا زله می بستند زین پیش اگر کوئی که میل کشکم نیست و کر کوئی که صفرائی مزاجم مرا باری زکنکر زخم خاریست مکوبارشته سوز دنبه زنهار غنیمت دان در اوّل سخن بغرا</p>	<p>همه کس دوست میدارند من هم نه این بدعت من آوردم بعالم من این دعوی نمیدارم مسلم مسلم دارم مت واللّه اعلم که آنرا دنبه بریانست مرهم که نا که باز گوید پیش شلغم که بنیادش نه بنیادست محکم</p>
--	--

در آندم وصف نان میگفت (بسحاق)

که از کندم حذر می کرد آدم

❦ من لطایف افکاره ❦

<p>تا چوماهی شور عاشق کشته ام بر روی نان از برای دفع چشم شورماهی بکَشک از برای سبب و حلوائی کز خواهم نهاد دیدۀ باریک بین باید بخوان نعمتش کی بانگورسیه القاب شاهانی بدی مینهم از شاخ ترخان زلف بر روی پیر</p>	<p>همچو آب آشفته میکردم بگرد کوی نان از قطایف بسته ام تعویذ بر بازوی نان کاکی بفرق کاک و کسمۀ بر روی نان تا کند حلوائی پشتم نسبتش باموی نان گر نکشتی در میان میوها هندوی نان میکشم از برك نغنا و سمه بر لب روی نان</p>
---	--

از نذر کجی مطاب کند نان حق بود | چون مرغ غریکی توان زد خیمه بر پهلوی نان
حاله یوسفه اچه گویم عجولان شوریده بخت || این مصیبت بس که یمند پاچه هم زانوی نان

هر زمان (اسحاق) سازد قلیه چرب از جگر
تا کند دل کرمی با غمزه جادوی نان

عماذ فقیه فرماید

نجان آمد دل تنگم زدست عقل سرگردان || بدد ساقی مرا جامی ز خویشم بخبر گردان

در جواب او گوید

بصورت پیش نامه من بدل با حضرت بریان	بظاهریار بورانی نجان با کشک و باد نجان
دمی در طاس مواج قطایف میخورم غوطه	زمانی میکنم در مخن حلوائی عسل جولان
زبان چرب و شیرینم تو کوئی میشکا فدمو	در انحالت که بر حلوائی پشتک مینهم دندان
اگر خواهی که دندانها به یخنی تیز گردانی	قیته کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان
دریغ از جامه پاک برنج و شیرۀ خرما	اگر دامن نیالودی بکرد زیرۀ کرمان
چرا منعمش کنی صوفی ز محراب شکر بوره	کسی گوید مسلمان را که رواج قبله بر گردان

قطایف و انظامی دان و خود پالوده ای (اسحاق)
برنج و قند سعدی و مرتبای عسل سلمان

خواجو فرماید

(نرکس حشمت فتنه مستان) | (تشنه لعلت باده پرستان)

در جواب او گوید

دست نکار و ساق عروسان || صبر و قرارم برد بدستان
عارض فرنی یقراست این * روی قطایف یا شکر است آن

<p>نور من غفر ظلمت سبکبا ترکس بزمش سیر و کز شد قلیه و بغرا لاله و نسربین خیری و خطمی کاک و کلچیه درصف نعمت شد ز زلیبی سعت و سبزی سرکه و زاهد انکه بدرد پاچه پخته بستن زله کرچه شنیع است</p>	<p>بر سر خبوانم شمع شبستان قلیه برنج فصل زمستان رشته و قیحه کلشن و بستان طاس زلیبی سخن گلستان قباہ نمای لقمه پرستان نقل و کباب و مینوہ بستان اوست برما رستم دستان وقت کشودن هم نه بدست آن</p>
--	--

شربت و میوه گفته (بسحاق)

درکش و برکش درده و بستان

ومن طیبات خیالاته

<p>این همه نرمی تا یکی ای نان بر سر تابه سوزی و سازی از سر کرمی گفت که خامش مسکه تازه رزق محصل چربه منور شیره مکرر خط حلاوه مشک ختائی پسته سمنان فندق شروان سرمفرح معده هاضم</p>	<p>بادل سخت یخنی بریان تا که بپوشی پرده بایشان قسمت هر یک شد بد کرسان دوغ دوروزه روزی کردان جمع قطایف رشته پریشان خال کلچیه زیره کرمان سرمش کاشان سیب صفاهان ارده و خرما دارو درمان</p>
---	--

گفته (بسحاق) نزد بخیلان

دشمن کیسه آفت همیان

۱۵۴- مولانا عبید زاکانی فرماید [نسخه]

(جمال و اشت من املت آن و کز است این) تا او ساز او و فکر من حیاست آن و خواب است این

۱۵۵- در جواب او گوید [نسخه]

۱۵۶- در جواب او گوید [نسخه]

<p>چو دیدم در کذب نان خیاست آن و خواب است این بر رخ این عذر می آرد که شجاست آن و شایست این زبان هر دو میدام - و آنست آن خواب است این بر من حمر و حلوا شراست آن کباب است این باهی شور می گویم که آبست آن خواب است این که هر سایه بان نان و اراست آن طبا است این زبان کلد بامن گفت کفجست آن خراب است این</p>	<p>همه شب رشته می بدم که بر نوز بدم می بدم به بر ما سنا هر دم جوان قلندر می جوشد از بند و قفل قلندر و زانو جز جز دبه باور شربت قد و بگردان مرغ را آتش چو نان بین می بدم که روز و نغمه ها دارد بگو با بر مختو ز خبر بر پیش زنا بی چو دیدم جوهر کیا درون کان خاک کمتر</p>
--	---

عروس شیر با انجیر زیر پرده چربه
 کراز (سحق) میرس جمالست آن نقابست این

۱۵۷- خواجه حافظ فرماید [نسخه]

(مروغ سیر است دیده و دلش و...) [نسخه]

۱۵۸- در جواب او گوید [نسخه]

<p>کنتم ای عقل بخلاف تپی زاده مرو قریص خورشید تو یات روز بانی بکرو خرمین مد بخوی خوشه پروین بد و جو</p>	<p>طریق من وکاس مد نو چرخ کو این عصمت چیست چو نتوان کردن گرم کب لدم بغر نبود بغر و نسیم</p>
---	---

بر لب عرض خوان شاد من غفر ز خود
 کز نهی شمع من غفر بر حلاوی غسل
 بدست بردنبه بریان زن و یخنی بگذار
 شخم در مزرع کاچی بهمین نیت کار
 بیدق را اندک برد از مه و خورشید کرو
 از چراغ تو بخور شید رسد صد پرتو
 سخن پخته همین است نصیحت بشنو
 که از آن بهره برد سوخته وقت درو

کاسه سراکرم خاک شود چون (بسحاق)

بر لب خوان شنوی بوی من از کوزه نو

جواب دیگر

فلک خر بزد سان دیدم و کوخ مه نو
 عقد انکور بدست آر که یکدانه از آن
 چشم بد دور ز انجیر چو حلاوا که ببرد
 ای رطب از افق نخل بر آتا ببرد
 کفتم ای عقل بشیر ینش از راه مرو
 تاج ککاووس ندید و مگر کیخسرو
 بر طبق از غسل و دانه خشخاش کرو
 از فروغ رخ تو خوشه پروین پرتو
 ترش و تلخ تو شیرین نشود رنجه مشو
 ای ترنج این سخن از روی حقیقت بشنو
 کفتم باین همه از خر بزد نو میدمشو
 دل پر خون انار از طمع شفتاوست
 کفتم ایدل نرسیدیم بزد الو و سب

ای به ارحمت مستان طلبی چون (بسحاق)

از خود این خرقة پشینه بینداز و برو

خواجه حافظ فرماید

(وصال او ز عمر جاودان به) || (خداوند مرا آن ده که آن به)

در جواب او گوید

ز بویك نیست چیزی در جهان به
 مکتوس من غفر پیش کاچی
 خداوند مرا آن ده که آن به
 که راز دوست از دشمن نهان به

و این است که در این کتاب	در بیان این کتاب
که در این کتاب	که در این کتاب
و این است که در این کتاب	و این است که در این کتاب
که در این کتاب	که در این کتاب
و این است که در این کتاب	و این است که در این کتاب

و این است که در این کتاب
که در این کتاب

در بیان این کتاب

و این است که در این کتاب

در بیان این کتاب

و این است که در این کتاب	و این است که در این کتاب
که در این کتاب	که در این کتاب
و این است که در این کتاب	و این است که در این کتاب
که در این کتاب	که در این کتاب
و این است که در این کتاب	و این است که در این کتاب
که در این کتاب	که در این کتاب
و این است که در این کتاب	و این است که در این کتاب
که در این کتاب	که در این کتاب
و این است که در این کتاب	و این است که در این کتاب
که در این کتاب	که در این کتاب

و این است که در این کتاب
که در این کتاب

❦ من بذایع اشعاره ❦

ای بر سر شـیلا نـت دـدر شـتـه بـه تـما جـی ❦ در خوان تومی نیم صد دنبه بز تاجی
در لاله فـلـک مـالـد کـشـک مـه و خـور ریزه ❦ تاباز بدست آری سر رشته به تما جی
گرتیر بلا بارد در کوچه ماهیچه ❦ از نان سپری سازم و ربش زده آماجی
در غارت خوان یخنی بردار و غنیمت دان ❦ ترکانه اگر داری صوفی سر تاراجی
چون قافله بـورک در منزل خوان آبد ❦ سیخی زن و بستان از قلیه چومن تاجی

منصور (انا الحق) گفت (بسحاق) (انا الحلوا)

این معنی حلوائی و آن دعوی حلاجی

❦ شیخ سعدی فرماید ❦

(اگر بتحفة جانان هزار جان آری) || (محقر است نباید که بر زبان آری)

❦ در جواب او گوید ❦

اگر بسفره بـورک هزار نان آری ❦ محقر است نشاید که بر زبان آری
حدیث نان بر بـورک همان مثل دارد ❦ که زر بکان بری وکل بیوستان آری
ولی بصحبت ماهی شور و قرص پنیر ❦ چونان نباشد اگر ماه آسمان آری
در از خوان پر از نان کندمی باید ❦ که در مقابله راه کهکشان آری
حکایت قد زناج و دست کوتاهم ❦ نه قصه ایست که بی نان تودرد دهان آری
چو مرده باشم و حلوا نهی ببالینم ❦ زبوی آن بتن مرده ام روان آری
حدیث ساق عروسان و نام سنبوسه ❦ دهن بشوی چو خواهی که بر زبان آری
صبا بگلشن کیا کرت کذار افتد ❦ بحق پاچه که بوئی بکشندگان آری

حدیث بـورک و تـما ج تا بکی (بسحاق)

هنوز وقت نیامد که در میان آری

سلمان ساوجی فرماید

(ای دره‌وای مهرت ذرات کون کردی * وی از صفات چهرت جنات عدن وردی)

در جواب او گوید

<p>ای درده من غفر ابلاج قند کردی سر شور کله دارد دل درد زخم بریان باجو بیار کاجی چل تخم چون گیاهی از بهر سخن حلوا در هر سماع شوری گعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی بسیار سیر کردم در شرق و غرب سفره</p>	<p>بالحم چرب و سرخش بزغاله روی زردی در هر سر نیست شوری در هر دلیست دردی بالاله زار بوزک صد جوش برآه وردی وز بهر پشت بریان در هر طرف نبردی آزاد میوه دارد از قند خورد کردی بر هیچ خوان ندیدم مانند کرده فردی</p>
--	---

بزغاله گرچه سرد است بانان کرم خوردن
(اسحاق) خورد ازینسان بسیار کرم و سردی

سلمان ساوجی فرماید

(ز سودای رخ و زلفش غمی دارم شبانروزی) || (مراسم وصال او نیک کرد شی روزی)

در جواب او گوید

<p>شکایت میکند عظم ز دست نقل نور روزی بقدر قلبه کوتاه است الباس پیاز ایدل ز روی ماستیا دارد بر رخ زرد سر سهرابی چنان از قلبه میآید شمع زیره و کندی بخواهد سوخت در آتش بسج آن برآه بریان</p>	<p>که در سالی میکرد مراسم از آن روزی مگر وصال در برت سبزه تر برداشتی روزی ز مفر است می یابد دل نوزینه و فیر روزی که بر گل در سحرگاهان نسیم باد نور روزی دلت بروی نپسوزد چرا چندین همی سوزی</p>
---	--

ز تار یکی بخت خالده بی بی یاد کن آخر شی کر شمع کافوری سخنو مجلس افروزی

بکاجی وعدس (بسحاق) کردی عمر خود ضایع

مکر بورك بی-داری و زان عمری تواندوزی

❦ خواجه حافظ فرماید ❦

(وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی) حاصل از حیات ایجان ایندمست تادانی

❦ در جواب او گوید ❦

هر زمان که دریایی نان کرم و بورانی	وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی
از پی چنین لوتی کررسی بصابونی	حاصل از حیات ایجان آندمست تادانی
نان وسعت و صوفی و ما و مرغ و مشکوفی	آن باوست شایسته وین بپاست ارزانی
پیش سر که از سختودم مزین که نتوان گفت	با طیب نامحرم حال درد پنهانی
هر که عشق کاجی بخت عاقبت پشیمان شد	عاقلا مکن کاری کا آورد پشیمانی
دل ز چشم بزغاله کوش داشتم لیکن	کله پر از مغزش میبرد به پشمانی

نان و شیردان (بسحاق) داد تو نخواهد داد

جهد کن که از کیا داد خویش بستانی

❦ سلمان ساوجی فرماید ❦

(هر مختصر چه داند آئین عشق بازی) || (کی در هوا مکس را باشد مجال بازی)

❦ در جواب او گوید ❦

هر چربی چه داند بر رشته بند بازی || این رمز دینه داند در وقت جانکدازی
از شوق غازی اسب آنکس که کشته گردد * در دین لوت خواران باشد شهید غازی

ریاد دنبه جانده کانتست زندگانی * رونه بیای سختو کانست سرفرازی
 خاقون قلیه نا که الباغ سرخ برکند و ز نازکی بیوشید پیراهن پیازی
 سجاده مزعفر ترشد بخون قلیه آب نبات کردد تا کردد آن نمازی
 نورک یکی است اما چندین ظهور دارد گاهی بکشک کردی گاهی بمصل رازی
 عمر من است ز نایب میخو ا همش همیشه آن کیست کونخواهد عمری بدین درازی
 اول رفیق راحت حلوا و بکسماتست کر قصد کعبه داری و رعازم حجازی

کر طالب پیری در بازار نان چو (بسحاق)
 کان لقمه بر نیاید چون کردکان بیازی

شیخ سعدی فرماید

(چون تنک نباشد دل مسکین حامی) || (کش یار هم آواز بگیرند بدامی)

در جواب او گوید

چون میوه و شربت بنود نعمت و کامی آن خوان پرازان ورخ دنبه بریان
 شرطست که تادنبه پروار نیاید پیشش نکند قامت ز تاج قیامی
 چندان بنشین تا پزد سطل شراحی کان لحظه بدل میرسد از دوست پیامی
 هان ای بکران حال چکوئی بریخی هرگز نبرد سوخته قصه بخامی
 ناجوش چوروغن تزی بر سر آتش هرگز ترسی از لب سنبوسه بکامی
 بی سرکه حرامست چنین دیدن مخبر * قندیل بکش تابنشینند بظلامی

(بسحاق) باین کدک و کله وکیا

شد در صف ارباب هنر صاحب نامی

من بدایع آثاره

کرا از مهانی شب زله بستی ز فکر قوت فردا باز رستی
 نه این نعمت که خون و بلغم آرد ز کاک و فرنی و روزالمستی
 کرا از انکور این خان سفره سازی فزاید هر دم مستی بمستی
 نه آن مستی که عقلت نیست کرد ز صاف پخته چوش جام هستی
 ایا انکس که ترخانی در آن خوان نصیبی بهر ما کی میفرستی
 ازان پالوده بخشم ده که هرگز ندارد روغنش میلی به پستی

چه حالوائست باز این شعر (بسمحاق)
 که بازار شکر از نو شکستی

جلال طیب فرماید

(ای برک کل سوری از خار مکن دوری) || (از خار مکن دوری ای برک کل سوری)

در جواب او گوید

ای باده انکوری از نقل مکن دوری از نقل مکن دوری ای باده انکوری
 ذوقی است چو خموری از بوزه ترکانه از بوزه ترکانه ذوقیست چه خموری
 نارنج تو منظوری در بزم غذا خواران در بزم غذا خواران نارنج تو منظوری
 آن دنبه کافوری شد در حبشی مشکین شد در حبشی مشکین آن دنبه کافوری
 ای پاچه بد ستوری خواهی به تریدت زد خواهی به تریدت زدای پاچه بد ستوری
 خورشید بزم دوری آمد بر قرص نان آمد بر قرص نان خورشید بزم دوری

(بسمحاق) تو معذوری کر کوفته خور باشی
 کر کوفته خور باشی (بسمحاق) تو معذوری

تمام شد غزلیات املح الشعرا بسحاق
 حلاج رزقه الله نعمته

المقطعات

برنج با حبشی دوش گرمی کردند * چنانچه قلیه هنوز از درمذلات است
 بخواند نان تنك در مذمت حبشی || دومصرعی که در انجاسی دالات است

(کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه)

(سفید کردن آن نوعی از محالات است)

(وله)

میخورد عدس غم که چرا گوشت ندارم || این است که کس را بنفش تقوی نیست
 کاجی چوشیند این سخن از سوز و سردرد || گفتا که یقین شد که ترا معرفتی نیست

(درویش تو خود مصلحت خویش چه دانی)

(خویش باش کورت نیست که بمصلحتی نیست)

(وله)

صباحی درد کانی شیردانی || رسید از دست کپنی بسته
 بدو گفتم که بریان یا کبابی || که از بوی دلاویز تو هستم
 بگفتا پاره اشک من به بودم * وای کن بارش و من نشستم

(کمال هم نشین در من اثر کرد)

(و کردند آن کینم من که هستم)

(وله)

بمن کیا پزی میگفت امروز که گرمیلی بسوی کله داری
ز پیشین تا پسین گرمست و تازه || نصیحت کشتش از روی یاری

(تمتع من شمیم عرار نجد)

(فما بعد العشیة من عرار)

(وله)

سحرگاه از برای شیب و بالا || کدک میکرد باکیا محاکا
ازان سودا سر بریان بر داشت || زبان بکشد وزیر لب همی گفت

(هر آن کهتر که بامهتر ستیزد)

(چنان افتد که هرگز برنخیزد)

(وله)

صبحام یکی کاچی آورد پیش || وزان خشم بر رفت دودم بسر
ازان کین چه از خانه بیرون شدم || بمهمانیم خواند یار دگر
چو رقم عدس بود و نان جوین * بیاد آمدم آنچه گفتی پدر

(بهر حال مر بسته را شکر به)

(که بسیار بد باشد از بد بتر)

(وله)

میان مرغ و مزعفر چو حلقه چی بنهاد @ ز شعر شیخ مرا این دو مصرع آمد یاد

(چه خوش بود و دلارام دست در کردن)

(بهم نشستن و حلوائی آشتی خوردن)

﴿ قطعه در شکست پای بره فرماید ﴾

بره بشکست پایش دست کردون از قضا
 کرم کردم تخته بندش از قلیته کنجدی
 بند و کر باش حریر نان پهن ورشته بود
 کردمش فصادئی دردم بدندانهاونیش
 کفتمش نان جو و کلونده و سبزی مخور
 قوت شب فرمودمش تا بپسین گفتن خورد
 چربی حلوا بجای روغن کل دادمش
 خواهمش اکنون فرستادن بحمام شکم
 قائمان اشتها دلایش خواهند کرد
 نار شیرین و ترش خواهم بمسلخ بردنش
 این زمان کلکینه میباید از نان و کماج
 جامه صابونیش در بر کنم از آبکوش
 پوشمش از قلیه الباغی پیازی پیش بند
 پیچمش تخفیفه بر سر از مرتبای کدو
 گوشوار حلقه چی در زمه کوشش کنم
 دارمش بر روی آئینه رقرص مصطکی
 شایدار مجموع نعمتها بشکر صحتش
 یا من عفر اجرت این استخوان بندی بخود

آنچنان کزد درد شد آنرا پریشان پاچها
 وز ضما دتخم مرغش بر قلم بستم طلا
 بالشك پیچیدم از لوزینه تا یابد شفا
 تاز دستش میروود خون در درون ناربا
 وز غذا های ثقیلش منع کردم مطلقا
 زانکه کسرو خلع را خفتن زیان دارد غذا
 وز سنان نیشکر بهرش تراسیدم عصا
 تا بریزم بر سرش آب نباتی از قضا
 بند بند و رک برک از فرق سرتا نوک پا
 تا کند صفرای مغز کله در خلوت رها
 تاهمی گیرد بر اندامش ز تاثیر هوا
 وز برنج و ماشش ایاری بدوزم از قبا
 کش بود هر کوی کننده ماده از کندنا
 دوزمش تعویذ از سنبوسه بر ترک کلا
 کاندران باشد دری از بلغر قابلغرا
 تابه بیند حسن چون پالوده در عین صفا
 نزد ما آرند حلوائی که بگذشت این قضا
 خلعت نارنجی وزیر بفت پوشاند مرا

شاعری در شهر و شهداری که چون (اسحاق) کرد

کر کسی کرده برین خوان گویند الصلاة

﴿۳۳﴾ قطعه در وصف عمّاه پهلوان عبدالله عراقی فرماید ﴿۳۳﴾-

در صبا حی که هنوز رازق روزی رسان وضامن رواتب بام و شام انس
و جان کرده کرم آفتاب جهانتاب از تنور مشرق بر کنار کرد خوان سفره زمین
و زمان نهاده بود. رشته اشتباهی صادق بر لوزینه انتظار محبوب شکراب پسته
دهن پیچید و در دیک محبت سودا ماهیچه پر قیحه می پختم که با آن یار نوجوان دمی
همکاسه باشم. ناکاه (کنعه غیر مترقبه) بجای آن قوت روان نمک دستار بندگان
جهان حویج زیره بای لوت خواران بهم و کرمان نوباوه به وسیب بستان
اصفهان و انار اردستان (پهلوان عبدالله عراقی) (رزقه الله تعالی تمامجا
ملحما و کاحیا معسلا مشحما).

﴿۳۴﴾ بیت ﴿۳۴﴾

در آمد از در من مثل کنده چنگال که باشدش ز شراحی عمامه بر سر

بنشست بکیفیتی که کنبد مسکن این مسکن را از هیبت هیئات مقرنس
دستار پر اسرارش چون طاس شربت فقامی در گردش آورد و محضری
موشح بخطوط اکابر و اشراف مانند دستار خوان کریمان بکشاد. هر کس
ما حضری در وصف خمیر منتوی دستار سرو زواله پر نواله عقود مقصودش
در صحن و طبق نظم و نثر کشیده. این بی توشه تن کوفته راهم تکلیف نمود که
در وصف کدوبای سرو صربای هندوانه دستار ماقطعه ببايد ساخت یاغزلی
باید پرداخت. چندانکه دل بریان در سینه من چون کباب میطپید و از نجفی زدن
سرمی پیچید با او بجائی نمیرسید. فی الجمله بر حسب مقدور و الما مور معذور
قطعه مناسب حال علی سبیل الارتجال مرقوم گشت و من الله الاعانة.

وہی ہدہ

عقلم چو دید عقد عراقی بدورخوان
 گین شکرست کرد قطایف برآمده
 یارشته ایست برز برکنده پای نبند
 دستار برسرش بنکر کز ندیدہ
 برکرد کلہ سراو عقد چون مبار
 حقا کہ مثل او نتواند عقود بست
 (یاس قتیبہ کہ شدہ تنک پیچہ
) یالیشہ علف کہ طواقیش واشتوی

آہستہ گفت باسر بریان زروی سر
 یا حلقہ چی کہ برسر کا کست منتظر
 یارودہ ایست بستہ بگردا غر بغر
 بزکرد دور خر بڑہ کلوندہ مستقر
 سختوست کوئیسا کہ بکیاست مفتخر
 آن ترکان کہ خوردہ بود ناشتا چغر
 گش کوزہانہ اعد بدستیت مشہر
 پیچی و کیرہ موہ نہ ارشہ ونخر

(اسحاق) این بیان کہ توداری در اطعمہ

کشتند اہل اکل بتقریر تو مقرر

(ولہ)

ای مزعفر غافل کز پیکرت ابلوج قند
 درد دل ای مطنجی از نان خشکم شد بدید
 ہر کہ روز برف کاچی بر سر آتش نہاد
 برہ فر بہ محصل در حشم میرد بسخ
 ہر کہ بودش اشتہا وکلہ تنہا نخورد

ناکہ انکیر نہ غباری چون زمیدان کرد کرد
 گشکبا کوتا فرو ریزم بروی درد درد
 مژدہ با داورا کہ جان از دستیر دبرد برد
 وز سر حسرت نہ کہ بردنبہ اش میکرد کرد
 چون ہر دآن کاسہ ایس باچہ خور نا مرد مرد

برسر خوان جہان (اسحاق) دندانہای تو

بس کلنک وقاز فر بہ استخوانہا خورد خورد

(ولہ)

فلک قدرا توان بحر عطائی
 چو دریک قطعہ شیرین بخوانم
 شمارا تحفہ آوردم کتابی

کہ حاتم پیش جودت هست محتاج
 بر طبع کہ هست آن بحر مواج
 پراز حلوا و مرغ و نان کوماج

کنون خود کشته میخام درین شهر که ترکان کرده اند آن غله تاراج
 بسد باغور میافتد بدستم ز قزغان فلان يك كنجیه او ملج
 ندارم بهر بغرایك سپر آرد همی پیچم بخود چون تیر تماج
 همیشه تاخوردند از غیب روزی كدای با كلاه و شاه باتاج
 عروجت در سعادت باد و دولت بحق صاحب محراب و معراج

چه كم كردد كراز خوان نوال
 ببندد زله (بسحاق) حلاج

(وله)

كفت باشاعر طعام بر من || كاه بز آزمان كه كيا دوخت
 كآتش معدهای مسكينان
 (چون برافروخت خوان نعمت سوخت)

(وله)

پیش ازین كز مزرع دوران مرا || غله ازهر كناری آمدی
 در وثاق بورگی رفتی سه بار || چون بكویم لوتخواری آمدی
 نان خورش قدری و مقداری بنود * كو بخوانم در شکاری آمدی

مانده است اکنون بمن زانجا سبوس
 (هم نمادی كز بكاری آمدی)

(وله)

خواجه بود منعم و خوش وقت چربه و نان وانكین میخورد
 بنكي زار مفلس مسكين
 سير بخت خود اینچنین میخورد

(وله)

در معر سخن چون بنشستم بفصاحت * بشکست ز قند سخنم قیمت حلوا
نزد شعرا خوان عبارت چو کشیدم * گفتند درین سفره توداری ید بیضا

در خوردن لوت و صفت اطعمه کردن
(تالله لقد آثرک الله علینا)

(وله)

بامغر کلاه کفتم ای قوت دل من * زین پردهات بحیات خواهم برون کشیدن

مغر از سر ارادت کردن نهاد و گفتا
(از تویکی اشاره از ما بسرد ویدن)

(وله)

نرکس که چمن از رخ او کشت منور * گویند که دارد طبقی سیم پر از زر

در دیده (اسحاق) نه زر دارد و نه سیم
شش نان تنک دارد و یک صحن مرعفر



الرباعیات (۱۰۰)

ای بر سر سفره ات صلائی که و مه در خوان تو کشته مرغ و ماهی فربه

کاجی توستانی و مرغفر تو دهی

(یارب تو بفضل خویش بستان و بده)

(وله)

ای حلقه بکوش سفره ات طوق هلال پر داخته هر یسه در عین کال

هر کفچه که میزنی بطاس روغن

کوئی تو که زنده میشود روح جلال

(وله)

نا نهای تنک بشکل آئینه روح با کنکر بریان بشدم دوش فتوح

میخوردم و ترسان که ز خار کنکر

ناگاه شود دنبه بریان مجروح

(وله)

مسکین شکمی که بی مرغفر باشد همچون حبشی دلمش مکدر باشد

بر خوان وی ارچه نان چون خور باشد

آن نان چه کند که بی مرغفر باشد

(وله)

میگفت بره دنبه از سوز و کداز با کر سنه سوخته از آتش آزا

چون قلیه برنج هست ز نآج بهل

(در عیش خوش آویز نه در عمر دراز)

(وله)

بی شکر و بادام قطایف یوفست ❦ بی قند و برنج زردیم موقوف است

مرغی که بسنبوسه نپوشی سروقتش
درروی حلاوه عورتش مکشوفست

(وله)

درخوان حبشی سیه چوزاغ آمد باز ❦ شد بوقلمون قلیه چوسر سینه باز

مرغ از نخود آب روی زردی دارد
تا کشت برنج سرخ دریقلق قاز

(وله)

عیشی چه خوش است بورك و قلیه پیاز ❦ عمریست دراز قد ماهیچه بنار

کره دو بهم جمع کنی دریک خوان
هم عیش خوشت باشد وهم عمر دراز

(وله)

پالوده برك اطلس معروف است ❦ قاودد بقطنی و نمید موصوف است

ترکیب ترك حشیشی و ایاری است
ماقوت عسل ارمک و پشمک صوفست

(وله)

بختی دارم که قند سیلان کرد ❦ پالوده مرا شکست دندان کرد

کربا جکرك میل دلم دست دهد
اوناز بسر کیردو بریان کرد

(وله)

تا هفته و سال باشد وایل و نهار و ده چیز بخانه توباد بسیار

نان و عسل و روغن و دوشاب و برنج

مخسیر و قدید و دنبه و پیه و مبار

(وله)

نان گفت که خوان چنان که آراست که من خود را بسزا چنین که پیراست که من

کیا ز کنساره زوکوده می طلبد

سختو زمیانه نیز برخاست که من

(وله)

ای رشته بدان که دامن ترداری از این قشق غوره که درخور داری

تاکی کوئی که قیه در سردارم

هم برسر آن روی که در سرداری

(وله)

باقلیه زبان خواست میاید گفت بارشته حدیث ماست میاید گفت

در حضرت سختو وحدیت ز تاج

احوال مبار راست میاید گفت

(وله)

یا رب بمنز عفرم توانگر کردان و زآب یخم معده منور کردان

رزق من جان سوخته دل بریان

بی نان جو و سرکه میسر کردان

(واه)

بریان بنکر چه خوب و سرخ و چه نکوست * این سینه عاشق است و آن دنبه دوست

در سایه نان بیکدیگر مشغولند

مانند دو مغز نغز اندر یک پوست

رباعی مستزاد

یارب بقطایفم مقرر کردن * و ز نور عسل دلم منور کردن

در خان طرب چون شمع امشب

رزق من شیرین سخن چرب زبان * از شکر و بادام میسر کردن

بی رنج و تعب آمین یارب

الفهلویات

مزعفر قند و مرغش می برازه * دل روغن ز مهرش می کدازه

نه داغش نار با صد جوش میزه

و سوزش قلیه سازی مینوازه

(واه)

نه سخن آنکه حلوا می طرازه * ولو چربی کلوچه می نوازه

مزعفر کش عشقا زست اهلو

نه شربت برف مسکین می کدازه

الفردیات

(وله)

دست باشاهد بریان چوبکردن نرسد • چاره نیست بجز دیدن و حسرت خوردن

(وله)

درمعدۀ که ماست بود باز سر که نیست • غوغا بود دو پادشه اندر ولایتی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند • ما تقرّج کنان بریا نیم

(وله)

گفتا که لطیفه کوی کفتم حلوا • شیرین ترازین لطیفه نتوان گفتن

(وله)

هر آن سختو که باکیا نهادیم • تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

(وله)

مجموع برنج تنک از جل بدر آیند • سوز تنک خود چو بکلبار نویسم

(وله)

کاچی بکشک دیگر امروزش آز مودم

(من جرّب المجرب حلت به الندامة)

(وله)

(المنّة لله) که بوی خوش کشک • باز آمد و از محنت کاچی برهیدیم

(وله)

رشته رامیل بلوزینه صریمست و دلیل • انکه (الجنس الى الجنس كما قيل يميل)

(وله)

بده لوزینه و بستان عوض پالوده قندی * وزین دادوستد بشنو که بوی مشک می آید

(وله)

ماهچه صفت کسی که سرگشته شود * به زان نبود که با سر رشته شود

(وله)

قدح پر بور کست و قلیه اندک * چه بودی گرچه بورک قلیه بودی

(وله)

بجو قلیه در سخن بورک دلا * که جویندی عین یا بند کیست

(وله)

میان کله و زجاج اینقدر فرق است * که این کشیده عنانست و آن کسته مهار

(وله)

دل گفت چورا قوته بریان کردم * کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(وله)

اگر توسل سلفه سفره را بجنبانی * درون آش ترش کنده را بغاطانی

(وله)

شکم پرز حلوا و بریان نکوست * عدس گر شکم پر کند خوی اوست

(وله)

دیده ام من زدوغ و سرکه بسی * ترشها و پارسا ئها

(وله)

گر مخیر بکنندم بقیامت که چه خواهی * قلیه مارا و همه بورک و تماج شمارا

(وله)

کفچه آمد بر قدح زد دور باش * گفت ای تماج از نان دور باش

(وله)

ببورك منازو زكاچي منال ۵ كه اين هر دورا زود باشد زوال

(وله)

لوزينه درين سفره حياتي دكراست ۵ زير لب هر يكي نباتي دكراست

(وله)

نام تماج بر زبان بردم ۵ ماست را آب در دهان آمد

(وله)

خوش است قليه برنج ازميانه روغن ۵ بدان دليل كه (خير الامور اوسطها)

(وله)

چو روغن سرمكش كز پا درآئي ۵ چو قايه كمر بيفتي با سرآئي

(وله)

كاچي نماند و قاعده زشت ازو بماند ۵ بورك بماند و نام نكو يادكار كرد

(وله)

من انچه وصف طعامست باتوميكويم ۵ توخواه از سخم پند كير وخواه ملال

(وله)

طفل برنج بين كه چه خوش در كنار خوان ۵ لوح كلاشكن بكنارش نهاده اند

(وله)

پيش از من و تو برخ كاچي كشيده اند ۵ دوشاب نيك بختي وكشك بداختري

(وله)

چندي نم بشي رشته ختائي در خواب ۵ تاجه آيد بمن از خواب پریشان ديدن

(وله)

پاچه كاو بكو كلة پز ازديك برآر ۵ تابدانند كه نازك بدني زيباهست

کرنهی سر برآستان کدک (انّ هذا اقلّ مافی الباب)
(وله)

یکطاس هریسه در صباخی (بهتر ز هزار سخن کاجی)
(وله)

پیوست روغن از ره بورك بکشک است (بر مقتضای قاعده حکم (کلّ شیء)
(وله)

باماسخن از بورك و حلوای عسل کو (نه رشته که مارا سرافسانه نباشد)
(وله)

سخن برنج میکند قصد دل کلاشکن (قصد دل شکستان هر که کند خطا کند)
(وله)

برنج ارببوی کدک کنده گفت (تو مجموع شو کو پراکنده گفت)
(وله)

کیا بستیم سفره بر پا کردیم (تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون)
(وله)

نان پهن است میان من و چنگال حجاب (وقت آنست که این پرده بیکسو فکنم)
(وله)

خیل من عفر از خوان آوخ که شد هزیمت (اینک دو اسبه آمد سیراب ترکمانی)
(وله)

زین حیوانات مخالف که تو کردی بمقیل (شدیقینم که غرض غرض مباری بود است)
(وله)

صبر بسیار بیاید پدر پیر فلک را (تا دگر مادر کیا بچنین دنبه بزاید)

(وله)

دروید بریان و کنکر همچو نان یکروم باش
بشنو از من جای کل کل باش جای خار خار

(وله)

هر متاعی در معدنی خیزد
کنده از آتش وقلیه اورتماج

(وله)

دفع مکس از پشتک قندی کردن
از ریش حلاج پنبه برداشتن است

(وله)

هرگز ندهد پیاز بوی کل سرخ
از کوزه همان برون تراود که دروست

(وله)

کر مرا همچو ماست خواهی کشت
شکل کاچی بچشم من چه خوش است

(وله)

پس از سی چله بر بسحاق روشن کشت این معنی
که بورانی است باد بخان و باد بخانست بورانی

(وله)

چون نیشکرانکس که بسوزد دل (بسحاق)
بسیار بخاید سرانکشت ندامت

نصیحت همین است جان برادر

که تماج بانان مخور تا توانی

(وله)

گفتا که رنبار چه آرام کفتم
رتاج اگر راست همی باید گفت

(وله)

ز راه دنبه نظر کن که هیچ بورك نیست
که سرقیه بر اطراف آن نه مکتوبست

(وله)

ترسم کزین قدح نخنوری زخم چرب و سرخ که کز مطبخش تحمل دودی نمی‌کنی

(وله)

رشته خواران نظر بدنبه کنند که ما تفرج کنان بغرائیم

(وله)

گذشت عمر بند کر مرعفر و حلوا که بود که باقی عمرم هم اینچنین گذرد

(وله)

قرنها باید که تايك صحن چینی زاب وکل که از قطایف پر شود یانیه کرد از کلاج

(وله)

سالها باید که تايك خوشه انکور از رزی که سرکه در بغرا شود یاد رکد و کرد شراب

(وله)

ماهها باید که تايك کندم از آب و علف که مضحمل در کشک آید یا مهر ادر مقیل

(وله)

هفتها باید که تايك نیشکر در کارگاه که قند گردد در مرعفر یانبات اندر ترك

(وله)

روزها باید که تايك مشتمل کنجد زیر سنک که ارده در خرما شود یا روغن اندر حلقچی

(وله)

وقت و ساعتها باید ساختن تا قوصره که در طبق چنکال گردد یا به طشتی بشنزه

(وله)

لحظه‌ها باید که تاشیری که میدوشی ز میش که چربه در دوشاب کرد دیا کرده اندر غسل

(وله)

عصرها باید که تا (بسحاق) حلاجی دگر مَدَح حلوا شود یا مدح خوان بکلمات

(وله)

نیست منعی هر که میگوید جواب شعر من در کشاد است و صلا در داده خوان انداخته

هر چه برخوان شریعت در کلام پخته نیست
زان پشیمانم کنون استغفر الله العظیم



❦ داستان مزعفر و بغرا ❦

❦ جنگنامه درتبع فردوسی فرماید ❦

❦ در حمد آلهی ❦

بنام روان بخش روزی رسان	❦	که رزق آفرینست پیش از روان
مرتّب کن قوت قبل از وجود		پیاپی ده لقمه از خوان جود
خوراننده مرغ و ماهی و نان		رساننده دستها بر دهان
چنانش بروزی دهی اهتمام		بود از سر لطف و انعام عام
که چون طفل آمد زما در بدر		عسل در دهان دید و روغن بسر

❦ در نعت رسالت پناهی ❦

دگر بوی مشک درودم براوست		که حلوا بغایت همیداشت دوست
حبیب خدا سید المرسلین		که محبوب او کشته بود انکبین
بشیر و تندر و سهراب منیر		که بود اختیارش بمعراج شیر
جهان در جهان ترك لذات کرد		که از نان جوسیر هرگز نخورد
زحق باد رضوان بیاران او		که همکاسه بودند برخوان او

❦ بنیاد داستان کردن و سرگذشت مزعفر گفتن ❦

کنون داستان مزعفر شنو	❦	که می آورد اشتیائی ز نو
چو لوزینه سر تا قدم کوش باش	❦	چو پالوده يك لحظه خاموش باش

بین تادر اوّل چه محنت کشید
چو شلتوک آمد بدنیای دون
غریب و مقید در آن آب و گل
چو آبش بر آورد دهقان ز چاه
بسر باریش بدبلائی درشت
در آن آب کندیده کردی شناو
شب و روز منزل بمنزل برید
دگر بارش از نو لکد کوب کرد
چو بادام آمد برون از سه پوست
چو بنشست یک لحظه آن بی گناه
بنالید کی رازق غیب دان
مکن اینهمه خونم اندر جگر
دعایش قبول آمد از آب روی
مزعفر شد و تاج بر سر نهاد
برش آتشها جمله جمع آمدند
بدادند هر آتش با هم قرار
یکی شیر از بهر او ساختند

که آخر بدین جاه و دولت رسید
بچاهی ز کربال شد سرفکون
شدی یک یکی سرخ از خون دل
فرو برد هر یک بوحلی سیاه
ندیم بق و صحبت لاک پشت
شد القصه در خوره و پشت کاو
بدکان رزا از صبحی رسید
دل مستندش پر آشوب کرد
بامید پالوده و صبل دوست
پهلوی خود دید ماش سیاه
مرا لحم و روغن ده و زعفران
ز نعمت بنه تاج قدم بسر
دگر باره کشت آب قندش بجوی
اساس حکومت چه در خور نهاد
چو پروانه بر کرد شمع آمدند
که ما بنده باشیم و او شهریار
مربع چو تختی پر داخند

بر تخت نشستن مزعفر و سان طپیدن

مزعفر بر آن تخت شیر نشست
کلیچه بصابونی آرا ستند
نباتش بسر قندی افشانند
رخ کاک کشته درخشان چوماه

مگر حلقه چی بهر خدمت بیست
زماقوت و سنبوسه پیراستند
کلا جش بنان چهره پوشاندند
زمشک و فیش بود بر سر کلاه

زبان می‌دهد طبق بارور	زبان می‌دهد طبق بارور
زرق و زهر آید و نباشد زنده	زرق و زهر آید و نباشد زنده
وزارت بفرنی و پالوده داد	وزارت بفرنی و پالوده داد
بگفتا خلیفه بود بعد من	بگفتا خلیفه بود بعد من
زبردست چنگال سرهنگ ساخت	زبردست چنگال سرهنگ ساخت
کلید خزینه به کیا سپرد	کلید خزینه به کیا سپرد
بشکر کشی ترك یحیی بداشت	بشکر کشی ترك یحیی بداشت

در طلب کردن خراج از بغرا و ایچی فرستادن

بر او جوش بره بشد دلیلاج	که بستاند از خوان بغرا خراج
چو بشنید بغرا حکایت زیام	بجوشید چون سر که از آن پیام
بگفتا منم خوان بغرای کرد	که از هیتم دنبه شد خرد و مرد
مرا لشکر آردینه بسی است	که امروز در کاسه هر کسی است
مزعفر شدار ترس من روی زرد	آز آتش عسل در دهن دایه کرد
مکر قلیه بارزایستاده ز جوش	که خواهد خراج از من آن زرده گوش
خراجم بود خنجر و تیغ و نیز	گزان جوش بره بود در کریز
تبرزی کفچه چو بالا برم	کجین مزعفر چو کیا درم
زروین سیرو زکرز کزر	گنم جمه کربال زیرو زبر
وکر زانکه گوید سلاحم کم است	مرا قلیه قلعه بس محکم است

در غضب رفتن مزعفر و چریک در ممالک انداختن

مزعفر چو احوال آن بی ادب	شنید از خبر گیر شد در غضب
چریک از تمام ممالک بخواست	زهر شهر شوری ز آشی بخاست

در اول سپه‌دارش آمد سماق
 زهر ککوچه یزد آمد بدر
 ز شهر ابرقوه کیای چرب
 بتجیل آمد روان راضفهان
 چنان آتش زیره ز کرمان براند
 زهر موز چون تمر هندی رسید
 چونارینخی از جنک آگاه شد
 ز دریای بصره برای مدد
 هر یسه ز شوشتر بشب ره برید
 ز بغداد و تبریز هم شد روان
 ز احشام قزلغ قفا در قفا

بایلغار آمد ز راه عراق
 بسی کرده خانکی چون سپر
 ز ره بسته بانیره آمد بحرب
 بسر آتش میوین با ناردان
 گز او یلغز کوفته باز ماند
 مزعفر برآشفته جنک دید
 زلیک و شبا نکاره در راه شد
 گشیدند صف ماهی بی عدد
 که تا صبحگاهی بلشکر رسید
 سپاهی بریان و سردار نان
 رسیدند با ساقیه دوغان

در سلاح پوشیدن مزعفر و عرض لشکر دادن

مزعفر روان عرض لشکر بداد
 بپوشید چست از زلیبی زره
 ز شاخ نباتش بکف فیل کوش
 ببرگزش از کنده قند خام
 یکی خود ز ابلاج قندش بسر
 ماکمل چو پوشید رخت نبرد
 فرستاد روغن برخا دمان
 گنون رخس لوزینه را زین کنید
 چو برختک لوزینه شه شد سوار
 ز قندش برو برقع و ستر بود
 برافراشتند از قفایش چو باد

بهریک زدانه نخود زربداد
 بنحفتان زد از بند پشمک کره
 ز قرص مشاشش سپرد بدوش
 ز تیغ یخس خنجر اندر نیام
 ز حلوائی ترکرده بکتر بر
 زما قوت سرخ و زلیبی زرد
 که چون مرد حلوا بسی شد روان
 نبات آب در طاس روئین کنید
 نباتش شکر کرد و قرصک نثار
 ز نانش بسر پیکر چتر بود
 ز کالاشکن سنجق عدله و داد

نفر طبر زد چو سرنا زدند * زمیدان خوان طبل کیا زدند
 بلرزید پالوده زان رعب و خوف || قطایف به پیچیدش از ترس جوف

در اسب بخشیدن بغرا بلشکرو سلاح پوشانیدن

وزان نیمه از آب نار بریت
 سپه شور سرکه به تمناج داد
 بمنقو فرستاد بوری ز ماست
 بیولانی از ماست داد ابرشی
 بکاچی هم از کشك خنکی کشید
 ز غوره یکی قلّه ره نورد
 سمندی ز لیو شدش اختیار
 ز نارنج يك چرده سرخ رنگ
 ز بالنگ يك قشقه لنگ پیر
 اوماج و حسوبا جگرهای ریش
 ولیکن به پیلس چین شد قرار
 فرستاد تزلق بر کا ولی
 شدش نیزه از سیخ خرما و چوب
 یکش استخوان قلم سر چماق
 نه در دنبه چرب استخوانیست هم
 ابرجای کمر که کیرد بدست
 ز قیمه بسی خورده ز رفشانند

بزین کرد بغرا يك اسب کمیت
 که باقلیه میرفت مانند باد
 که از جلالش غلغل جنک خاست
 که بودی ز نعلش کجاج آتشی
 که روغن زغاری اومی چکید
 ز بهر سرانکشی آماده کرد
 که کردد بآن سنک ریزه سوار
 بماهیجه بخشید از بهر جنک
 بکفتا بود رشته را بار گیر
 پیاده روان کرد از پیش پیش
 که برتوسن سرکه کردد سوار
 که بافتد بهر سپر چاولی
 عمودش بد از دسته سیرکوب
 که درقلیه وا دیده شد ز اتفاق
 از ان خنجری برکشیده دودم
 بشمش چواکک سری سیر بست
 که تا لشکری هم چنان برنشانند

در اختیار کردن مکان جنگ و بمعرض دشمن رفتن

بر آن رفت از هر دو نیمه قرار
 کزان آب صافی بود چند جوی
 بتعیین باغی چنان دشتبان
 که برخاست کرد مزعفر ز دور
 بدش پخته آشی زخونیز نار
 سر میسره کشته آتش سماق
 قلاورزش از قلیه بود و کدو
 بیای علم داشت قلیه برنج
 بنان روغن افشان دلیران آتش
 فرورفت و بررفت از آن صحنها
 ثری از تریدی چنین سینه نرم
 شد از موج برفاب لرزنده ختب
 زردوای آن کردهای سستبر
 چاکا چاک دندان بجلوا رسید
 ز سرنای حلوا که بامرغ کشت

که در صحن باغی بود کارزار
 که هر تشنه خالی کندیک سبوی
 ز حیرت همی رفت هر سودوان
 در افتاد در جمع بغرا نفور
 که میجست از خنجرش برق وار
 که بود از چغندر بدستش چوماق
 بدش چنداول آتش ترو آلو
 که میزد ز لیلی بهم چون سرنج
 حریغان حلوا بخوان قند پاش
 غسل در زمین مرغبا در هوا
 ثریا زلوتی چنان کله کرم
 کجاج آمد از زخم یخنی بجانب
 سرپشت بریان رسیدی بابر
 وزان موج روغن بدلهای رسید
 شکم چار پهلو شد و چشم هشت

در ستادن بغرا برابر مزعفر اظهار معارضه کردن

دگر کرد بغرا علم برکشید
 نهاده بسر قلیه سرورنی
 بزیرش نخود بود و روغن زبر
 پیاز از یمین بود و سیراز یسار

که هان پهلوان خراسان رسید
 همیرفتش از شش جهت لشکری
 شدی شلغم از پیش واز پس کزر
 ققق در سرا پاش کردی کذار

<p>ز پشت طبق کوس متو زنید صف آردینه در آمد بجوش تریدی فرستاد بر منقله فروشده بماه و بر شد بماه یکم اشتها کوئیا کشت هشت زهاون صدائی بقزغان رسید</p>	<p>بگفت از کزرنای برغوزنید ز کردان قلیه بر آمد خروش چوشد قلیه سر کرم از غلغله سر سیخ بغرا در آن دنبه گاه چومیدان بغرا پر از قلیه کشت چکا چاک کفچه بدنجان رسید</p>
--	---

در میان رفتن نان تنک و مصالحه اختیار کردن

<p>که باشد که صلح آورد در میان دگر گفت بغرا چه سود است این دو لوتید کاز یکدیگر خوشترید یکی شمع صبح و یکی شب چراغ در ایوان و مطبخ چو سلطان و شاه چه سمع و بصر بلکه شیرو شکر ز قرص فاک تا بلحم ستمک بجلوا نمائید سر جوش هم که بغرا بآن سر که ریزد روان که دارد سر پخته درد چنین که باز ایستد دیک غوغا ز جوش</p>	<p>کمر بسته نان تنک بر میان بگفت ای مزعفر چه صفاست این شما هر دواز طنجها بر سرید شمائید در شهر و صحرا و باغ بر افلاک خوانید خورشید و ماه ابر کشنکاید سمع و بصر میان شما هست حق نمک در آید دستی در آغوش هم مزعفر تو میپاش قنداز دهان بسازید ازان هر دو سر کنکین نصیحت نکردند ازان بکوش</p>
---	---

صف آراستن دواشکر و نیاد جنک نهادن

<p>وزان نیمه بغرا پیار است بصف که بر سفره چرخ میزد دخان</p>	<p>مزعفر باستاد از یکطرف چنان آتش افروخت از آن دو خوان</p>
---	--

مزعفر چوشیر ژیان شد بجنك
 چورشته زاوّل ز بغرا بجست
 در آن جنك هم پشت و هم پاشدند
 هر آن تیرکز شست ماهیچه جست
 دل بد دل پیاس از آنمیان
 بگوری شیطان خرش میسرید
 بیفسرد از ترس دم سرد و مرد
 غسل چربه زد بکاچی زمشك
 حسو نعره میزد که بغرا کجاست
 به پیچید ماهیچه بر خود چو مار
 که من میروم سوی آن خوان بجنك
 بگفتا بروای دراز دلیر
 درآمد بمیدان مبارز بخواست
 ز خاکینه مرغی بسویش پرید
 همی گفت چون دردم دم قتاد

با ستاد بغرا بشكل پلنگ
 برنج سفیدش بخود باز بست
 بنوعی که بارشته پولاً شدند
 گرفتند باهم بدندان و دست
 بشد در پس نان خشکی نهان
 شود گفت باز اسب ابلیس دید
 حیاتی که بودش ببغرا سپرد
 که شد نرخ دوشاب ارزان چو كَشك
 که گشتند کاچی مسکین چوماست
 که بغرا اجازت بده زینهار
 که در حلق خصمت کنم پالهنك
 که بادت پراز دنبه بالا وزیر
 مزعفر بخندید کین آتش ماست
 بمنقارش از یکدیگر بردرید
 که بغرا پس از ما بسی زنده باد

در رفتن مزعفر بمیدان و القاب خود گفتن [۳۱]

در آمد مزعفر بمیدان دلیر
 ز خوف كزند و زیم ضرر
 در آنجمع مدح خود آغاز کرد
 بگفتا منم سفره آرا بعید
 بجمع عروسی دهم شرح نور
 زمن میرسد شام نوری بشمع

بشهدی چوشیره برنکی چوسیر
 زنان کرده بریان به پیشش سپر
 سر سفره فضل را باز کرد
 که باداز رخم زخم کاچی بعید
 بماتم رسیده در آرم سرور
 زمن چاشت آید حضوری بجمع

ازان سفره نان زمن روشن است
 انكه مرغم از بیضه آید بدر
 اگر از هری لشکر آرد نخود
 چنانش فرستیم بر سیستان
 که در سفره ام حلقه چی روزن است
 روان بر کنند چشم بغرا ز سر
 و کراز خراسان بخواهد مدد
 که کریند بروی همه دوستان

در معرض زفتن بغرا دور جز خواندن

چو بغرا بکوش آن سخنها شنفت
 بدوشش یکی نیزه از چوب کز
 من آن بور کم کز عطای قروت
 بقوت زهر آتش افزون تر م
 کنم رنگ رؤسرخ چون کل ورق
 بسر تا قدم در روم مو بمو
 اگر تن درستی زمن می پز آتش
 من و دست و دامان مردان مرد
 درین کفکوها بهم ریختند
 بجوشید جثکی که از اضطراب
 زهیت سر پخته شد بی زبان
 ازان جوش یخی بر آورد کف
 سلحشور بغرا سپر باز بود
 کهی نان بسر چون سپر ساختی
 من عفر سلاخی که بودش بدست
 نمادش عمودی و تیغی پچنک
 بیک کزر از کنده ماستبا
 سوی معر که راند با صد شکفت
 بگر داند دردست و گفت این رجز
 کنم چرب هر پهلوانرا بروت
 بقلیه زهر زرده کملکو نترم
 به پیشانی و عارض آرم عرق
 نه چون آن برنجم که کیرد کلو
 که رنجور جوید برنج بماش
 برنج زن آساو شلوار زرد
 بمیدان خوان درهم آویختند
 جگر شد پهلوی بریان کباب
 همیرفت آتش چودود از دهان
 سرتیغ یاغی کرفتی بکنی
 چوماهیچه هم ناوک انداز بود
 کهی سیخ چون ناوک انداختی
 بلعب سپر باز بغرا شکست
 همه خورد کردید از ضرب جنبک
 بگرداند بغرا ز مرکب جدا

برآمد زیاران بغرا نفور بماتم مبادا بدل هیچ سحر
پیارش بلرزید بر سر چوبید شد ازقلیه اش چون کزرتا امید
چو بوی برک بغرا بخاک اوفتاد بتندی سیرقضا دل نهاد

- وصیت نوشتن بغرا بسوی خراسان -

وصیت بسوی خراسان نوشت
که تخمش بر آورد ازمن دمار
چو قلعه به بینید بی من سخن
جگر گوشه ام رود نا دیده کام
بیاد منش که کهی بر نهید
که روزی که آید ز بابا باش یاد
بیا لیم آیند یحیی دران
چه حلوا همه کارم آسان کنید
بکارید بر خاک ما سبزه
سفارش چو بنوشت پیکش نبود
بسی اشک چون کشک از دیده راند
شهادت بشهد عسل تازه کرد
مزعفر براو اسب لوزینه تاخت
چوسیرش قبا از بدن برکشید
طلب کرد آبی و این بیت گفت

که کربالی دانه چند گشت
چو کاچی بهم زد مرا کار و بار
بد زید پیراهن نان پهن
که مادر سرانگشتیش کرده نام
ز قیمه کلاهش بر سر نهید
بگوید که قبرش پر از قلعه باد
بکردم نشینند چابک خوران
مرا نقل سوی خراسان کنید
بچینید از تاج ما سبزه
که سوی خراسان برد همچو دود
یکش قلعه از خود ببالین نماید
نبات آب دشمن زغیرت نخورد
باقیاده همچنان در نساخت
سر بوا لفضولش بدنبه برید
بموقع در نظم استاد سفت

(یکی شربت آب از پی بدسکال)

(به از عمر هفتاد و هشتاد و سال)

م بنوعی سرش بر سر نیزه کرد
 بر آورد دودی و ناچیز شد
 رخ قلیه همچون کزر زرد کشت
 پیاز آمد و پیرهن کرد چاک
 نمک کشت چون سر که رویش سیاه
 دل قیبه از غم بصد پاره شد
 فغان از دل آر دینه بخواست
 که مرغش زمغز کدو دانه خورد
 بخنده قدح گفت کاین نیز شد
 دل دنبه پرناله و درد کشت
 بشد سیر و بر سر همی کرد خاک
 خیرش ز برسم بسر ریخت گاه
 نخود بخود از قلیه آواره شد
 بیستند بر خود کفهای ماست

در عزانشستن یاران بغرا و بخدمت مزعفر ایستادن

پسای مزعفر نهادند سر
 چو ماهیچه ماحلقه کوش تویم
 توئی پخته ما کنده چند خام
 اگر میکشی زور داری و کارد
 مزعفر از ایشان نکرد انتقام
 به تمام بچاره باجی نهاد
 ز منتوی فربه امانی بخواست
 بگفت از او ماج و حسو یکدو سال
 هر آن ریزه کان سنکر ریزه بکاشت
 سرانگشتی بی پدر پیش خواند
 هر یک بسی مژدگانی بداد
 فرو رفت آبی بر آتشی
 بر افکند حلوا بشادی نقاب
 بهم نقل رنگین بر آمیختند
 بگفتند کای نعمت نامور
 خیره نان فروش تویم
 توئی لقمه خاص و ماقوت عام
 بخشا چه آید ز یکمشت آرد
 رها کرد آنها بانعام عام
 به بولانی از نو خراجی نهاد
 که از قلیه اش در میان خردها ست
 نگیرند قطعا خراج و منال
 یکی و معاف و مسلم بداشت
 با عزاز بر پای تختش نشاند
 همه خلعت زعفرانی بداد
 ابر باد شد خاک هر سرکشی
 رخ قند شستی برف و کلاب
 در آن بزم از هر طرف ریختند

زبا دام نا که بر آمد خروش	که ای پسته بر رمز مادار کوش
خراسان ز شیراز کو پر مرغ	بیغرا اکر غالب آمد مرغ
که انیست حلوی خوان جهان	که هر روز آشی بود در میان
مرغفر و کرهم شود روی زرد	نه آنست کین اشتهام کرد و خورد

چو بادام بودش سخن بانظام
چو حلوا باو شد حکایت تمام

در زلزله بستن بسحاق و غنیمت بیرون بردن

کنون ضرب مانیر باید شنود	که در جنک گاه مرغفر چه بود
چو لشکر بهم ریختند از قضا	نجو خون همیرفت چون شور با
در آن حرب و خونریزش و کشتگو	دراقتاد بسحاق در رفت و رو
کهی غارت نقل میکرد فاش	دمی بودش از سخن حلوا تراش
همی بر دیریان بتالان دلیر	بنوعی که آهو برد نزه شیر
کنیزان ماقوت و ترکان کاک	بالچه ز خوانچه بیرون برد پاک
بیاورد از چنک ایشان بدر	بتاراج پک زلزله معتبر
که اهل سخن بهره زان برند	نکردد کم از تاقیامت خورند
چو نعمت نماید بکس پایدار	همان به که آشی بود یاد کار
بشهنامه کرم مدح کبران بود	بدیوان ما وصف بریان بود
در انجا اکر پهلوان رستم است	مرغفر بمردی چه ازوی کمست
چه رستم چه بیرثن چه این وجه آن	دوانند سرکشته از بهر نان
ز جوع ار کسی چشمش افتد بکو	بنانی کند شاهنامه کرو
حدیثم بسان یکی خر بزه است	که بر کام روزی خوران خوشمزه است
اگر شهری آن خورد و راهل ده	یکی گفت احسن یکی گفت زه

باملای من زین لطایف بسی است * ولی خوف از ادخال باهر کسی است
کنون خادم چست شیرین کجاست || که برگیرد این خوان که وقت دعا است

خدایا باسرار روزی خوران

براتب شناسان این پهن خوان

گسانی که چون نعمتی خورده اند || درآن طاعت و خدمتی کرده اند
که رحمت کن و نان معنی بخش || فراغت ز بریان دعوی بخش

﴿ نظامی کنجوی فرماید ﴾

اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت || نهی زیر طاوس باغ بهشت

﴿ در جواب او گوید ﴾

<p>هر آن نان که تلختت اورا سرشت ورش ارده ریزی بسر همچو آب سرانجام کوه بکار آورد مزن بر مرتبای عرقهای پید توقع بنان تهی داشتند بر آن باش کدرشته باشی بری وگر زانکه آشی نیابی دگر اگر قیمه رشته داری مکوی همی باش ای رشته باریک رو بکاجی کیا کرد سخن کبود برنجی بکارند شاهی کند</p>	<p>کرش خود بچنکال خواهی سرشت وگر بر جینش زنی صد کلاب سیه دانه تلخ بار آورد که زنی بشستن نکردد سفید بود رشته بر معده اینداشتن چو کر سینه افکار وکنده خوری بریزش روان قیمه حتی بسر ورت هست خود فاش کردد بیوی چو ماهیچه از کوچه بیرون مشو بمنتو همه روغن آمد فرود تختت به الباغ گاهی کند</p>
---	---

زیغرا یکی سیر و قرون شود	پیارای و قلیه جگر خون شود
بنان گفت یعنی زبان راز	که گریست خرم بما خود پیاز
بیات بشویم ازین هر دو دست	که خوشبهر تر از او تره تازه هست
دوکیا بروی تریدی بشوین	بدیدم که بدشان بمرغان پهن
یکی بایکی گفت از روی راز	بنوعی که بشاید از آن تو پیاز

که داریم ماطحای بس درشت
که هم پشت نایم و هم نان بد پشت



رسالهء ماجرای برنج و بغرا

بنام یزدان

مرعفر خواران مطبخ فصاحت و کییا دران سفرهء بلاغت و بورت
اندازان قزغان عبارت و دنبه پردازان بریان اشارت چنین کرده اند روایت که
طبّاخان شیالان نعمت الهی و با ورجیان کرد خوان عالم نامتناهی چون
ترتیب مطعومات و تربیت مأکولات همیگردند که هر یک را بجه حیثیت باید
ساخت و بجه کیفیت باید پرداخت . ناگاه آواز هاتفی از حویج خانه غیب
و خوان نعمت عالم لاریب شنیدند که می گفت .

[بیت]

بغیر قایه برنج این طعامها هیچست هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق

[نظم]

بغرا چو این حدیث بریشان از او شنید دیوانه شد بخویش و گریان همی درید
نافش فرو برید ازین زخم رشته وار تیغش با ستخوان زحسد کوئیا رسید
(منتهو) و (جوش) بره (و ما هیچه) را بخواند و به (تمناج)
(و سنکر یزه) چنی زدن گرفت و گفت . بررای دقیق و فکر عمیق
شما پوشیده و پنهان نیست که من از پهلوانان خراسانم که سینه روی زمین
است و از هیبت نیرزه سیخ و سلا بت بتزین کشیده من دل (حلوای تر)
در شکم طشت چون (پالوده) میارزد . با وجود گردان ویلان مثل شما که
در پای تخت منید و زمان زمان کف در دهان میآورید و کلمه کلمه اشکر

دیوان جوع بیات لحظه که در دهنی گذرد چنانکه شامی کدک خدمت طمع
تقی ماسمه کند و آبات برین شوره پشت دوستانی کردی .

[بیت]

مردنی که خبر ندارد از آب زلال منتظر در آب شوره دارد همه
اکنون بیاید بحکم نفس (و شامی فی الامر) هر یکی (نقال)
تدبیری (و حلوائی) تشریری بایکدیگر در سخن اخلاص نهیم و به طبق احتیاج .

[بیت]

باشد که دق توان گرفتن به برنج . زان رو که دق دقیق در خور باشد
اولا (ماهیچه) بنیاد سخن نهاد که اگر من درین باب حکایتی گویم
فی الحالم در دهن زند که (انکس الطویل الحق) . سنکریزه گفت که ما نیز
مشتی کود کاین درعین قصور بنسبت باقد وقامت ماهیچه هر رانی که اندیشیم
خواهند گفت .

[شعر]

شیطان عجیبان ها ابردمن یخ . شیخ یقصبی و صبی یاشخ
منتو گفت من خود چندان بارقیقه در دل دارم که راد نفس زدن
ندارم و ازین معارضه بوی عریضه عظیم میشنوم و گفته اند .

[بیت]

اسب لا غرمیان بکار آید . روز میدان نه کا و پر واری

[رباعی]

من مرید (ترید) و شربت سرد نیم . من مرد برنج کوبی و کرد نیم
در جنات (برنج) و حرب (حلوائی عسل) . کر پشت چو (بریان) ندهم مرد نیم

(رشته وکاجی) گفتند که این شاعر خود آشی درکاسهٔ ما کرده است که
لوت خواران بچشم حقارت در مانگاه می کنند و این دست پیچ کرده اند که .

[بیت]

همه قوتی بر اسحاق عزیز است و شریف : زان میان رشته وکاجی است که بدنام افتاد .

(تماج) گفت هر چه میبینم سالهاست که از دست قضا تیرها میخورم
و در شان خود هیچ تدبیر کان نمیرم و کار خود بتقدیر میگذارم و بصیقل
(ماست) و مصقل (سرکه) زنک از لوح آئینه سینه چنان میزدایم که غیر (قلیه)
در آن صورت نمی بندد و اشارت بدین معنی است .

[بیت]

خطی بر صفحه (تماج) می بینم که تفسیرش : کسی داد که همچون (قلیه) ذهنش خرده دان باشد

ولی بخاطر روشنم چنین می آید که نور جوش برّه شاید که چراغی
به پیش پای تو دارد .

[بیت]

بچنین صفت که هستی تو بکار خویش حیران : مکران که جوش برّه برهت چراغ دارد

چون نوبت جنگی زدن بجناب (جوش برّه) رسید در مقام ارشاد
بکوش (بغرا) گفت . وظیفه آنست که (قلیه) چرب و سرخ دوزبان (وسیر) کنده
دماغ تردامان (ونخود) زرده کوش سرکردان که منافق واردمی بتواند که
بغرائی و نفسی بابرنج کربالی هر سه رآمد احی کنی که ایشان دزد درون
خانه اند . شاید عیبی که از برنج دیده باشند اظهار کنند و سبب آن شود که او را
در پیمانچان داریم و الزام او دهیم . تا اکرام توازان حاصل گردد و بعد از آن
بر تو نتواند که بچربد که .

[مصراع]

انجا که زره کراست پیکان کرهست

با هر سپری شاغمی و با هر کزری کزریست . (بغرا) در رای چون
 حلوای جوش برده تا مل نمود در غایتش معقول افتاد و در مداحی قلیه در
 ایستاد و گفت .

[بیت]

کشک و مصل و نار و غوره سیر و سر که کو بروی قلیه کو باز آ که بغرا ترک هر شش میکند

[بیت]

و در شان سیر می گفت

با وجود آنکه دارد نوع زهری بوی سیر میبرد در سخن بغرا آبر و تریاک را

[بیت]

و در منفعت (نخود) می گفت

آشی که درو نخود نباشد * مانند عروس بی جهیز است

آزمان شکایتی که از برنج داشت بالیشان در میان نهاد .

[بیت]

یار کار افتاده رایاری هم از یاران رسد * کشته بی توشه را سیری هم از بریان رسد

و استدعا نمود که هر يك از شما که اطلاع در عیب اودارید باما در میان

آرید تا معاینه در رویش بگویم و او نیز با صلاح عیوب خود مشغول گردد که

[نظم]

گفته اند .

از صحبت دوستی برنجم * کاخلاق بدم حسن نماید

کودشمن شوخ چشم کج بین * تا عیب مرا بمن نماید

(قلیه گفت) قطعاً و حاشا و کلاً که کالات برنج ماورای آنست که

هر ناقص تواند عیب او بر زبان راند .

[بیت]

سرتا بیای او همه مقبول طبع ماست : کوئی برای خاطر ماش آفریده اند
(نخود) بخودانه از پوست بدر آمد و میگفت من خاک بر گرفته این
آستانم و حق او کردن من بسیار ویشمار است .

[بیت]

هر آنکو بر تو دارد حق آبی : فراموشش مکن در هیچ بانی
و بزبان حال بابرنج می گفت .

[بیت]

من خود بچه ارزم که تمنای تو ورزم : در حضرت سلطان که بردنام کدائی
و این مشال نیز میرد که هر نادانی که نقص (قلیه برنج) کگوید
مانند بی عقلی است که در پالوده استخوان جوید . (اما سیر) بداصل از
انجا که کنده دماغی و ناپاکی و زومادکی اوست گفت بلی من سه چهار عیب
عجب در طبیعت سرد و خشک او می بینم .

[بیت]

سنگ بد کوهر اگر کاسه زرین شکند : قیمت سنگ نیفزاید و زر که نشود
(عیب اول) آنکه بغایت متهتک و سبکسر و بی تمکین و بیقرار است
و در حالت پختن بسی بر جهد و فرو جهد .

[بیت]

کمال اهل تصوف بچیت میدانی : بمعرفت نه بر جستن و فرو جستن
(دوم) آنکه پرکوی و هرزه درایست و قاتل بی فایده بسیار ویشمار
میرند و بحديث (کف عایک هذا) کار نمی بندد .

[بیت]

زبان بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسی که نباشد زبانش اندر حکم

[مثنوی]

زخا موشی است بردست شهان باز که بابل در قفس ماند با آواز

[قطعه]

بلبل اندر قفس هجر ازان در بند است که یکی کرد ندارد همگی گفتار است
باز بردست شهان پای ازان میگوید که یکی گفت ندارد همگی کردار است

[بیت]

نیشته اند به بیرون پسته پر مغز که از درون تهی بانگ میرند خشخاش
(سیوم) انکه حریص و ممسک است هر چند روغن درو ریزند
بلع کند و خاکه قند سوده بر لب مالد و اظهار نعمت روغن نکند .

[بیت]

حریص اگر همه عالم فرو برد بمثل از آنکه بود بصد ره حریص تر باشد
(چهارم) انکه صحیح البدن و سلیم المزاج نیست سرزخمی است پیشانی
شکسته پیوسته در مرض استقسای بی درمان نشسته و دایم در میان آبست
و از تشنگی در اضطراب . شب و روز بر لب رود کربال جای دارد و از عطش
فریاد میدارد که .

[بیت]

که دست تشنه میکرد با آبی خداوندان فضل آخر ثوابی

[بیت]

روز آب کر خوران و شب اندر کنار کر شرمیش باد ازین کرو کر بال و کر خوری

[بیت]

آب کر خوردنش تمام نبود ⑤ پابگون میخورد بسر باری
(بغرا) چون اینحدیث دلپذیر ازسیر بشیند بچرب زبانی گفت .

[بیت]

مهری دگرم بر سر مهر افزودی کشکی دگرم روسفیدی سودی
و ببارك و نوئی هر چه تمام تر روی سوی جوش برآورد و آفرین کرد و گفت .
رحمت باد بر تو که معنی (المستشار مؤتمن) باما بتقدیم رسانیدی . اکنون بحکم
(الا کرام بالتمام) بکوتاهت مصلحت چیست و قابل این رسالت کیست . در میان اطعمه که
بین پیغم و خبر بردن مخصوص و معین گردانیم . (جوش برآورد) در جواب گفت .
چندانکه در میان معامومات و مشروبات نظر می کنم این (سنجک کباب)
با کلاهک نوروزی دنبه که بر سردار دوساقهای دامن ازان برکشیده او مطلقا
هیكل پیکان دارد . (نان و پیازش) در انبانده و بردوش توشه کشش بند که آن
چون (ترب) تران تیر روی باد چماست و نصیحتش کن که درین راه هر عقدی که
پیش می آید مشورت بابرادر کرامی ماکه نان کندمی است میکن تا این کار
بحجائی رسد . در آنحالت قلیه میجوشید و بناله زار در زیر لب می گفت .

[بیت]

ای پیک نامه بر که خبر میبری بدوست ⑤ (یالیت) اگر بجای تومن بودمی رسول
(پیک کباب) چون مچلکاه دویدن وزود رفتن بسر داد . پاپوش پینه زده
(کرده فرانی) در پای کرد . سنجق خورشید شعاع (کاج کرم) بردوش نهاد .
(مشکوله آب) سرد از دست آویخت . شپیرهای (راقوته) (وترخانی)
در میان کلاه فرو برد . پاشنه کش (برک کاسنی) برکشید . مهرهای (پیاز سفید)
بر کرده پای بست . روی درزاه نهاد و قطره میزد و این بیت میخواند .

بیت

ده نودان رهن را نبود چاره غیر • خون دل خوردن و در خانه طلب کردن
 نان زمان که زمزمه ناک و فیل ترسد (زبرد) (و کشینرس) بکوش
 هاون مطبخ سامان (قایه برنج) رسید (کباب شامی) نفل از آن که اواز را
 عریده میاید با استقبالش بیرون خرامید و او را در (آلا حیق) نان (حریرین)
 هر دو آورد چنانچه از دور ساخت بازگاه سامان برنج میدید که بچه شوکت
 و ایهت در عمارت محین جینی نشسته • چهارقب (ماقوت) و دکه (آرد و روغن)
 پوشیده پایزه کلاشکن در بر انداخته • طوق حشمتی در کردن کرده • و تاج
 سنکریزه بر سر نهاده (کور و روغن) در میان بسته • برقع (فند سوده) فرو گذاشته •
 چترهای (نان پهن) بر بالای سر داشته • بر سر هر چتری (مرغی) فربه دهن
 بازگشاده • (پیک آب نبات) در طب (برف و کلاب) و اجماع (انگور
 مثقالی) (و خربزه عجدی) (و انجیر و زری) (و گردکان ترکغذی)
 (و امرود حسینی) (و شمشالوی بیضائی) (و انار و دستانی) (و سیب اصفهانی)
 (و سرمش کاشانی) چندان قطره زده بود که کف بر دهان آورده بود • مغنین
 تبوره (حلوائی کدو) و کنکریان تنک نواز (ابواج قند) و دفوفن دق دقیق
 (کلاج) و طاسک زنان (نان کرجی) و بربط زنان (سبوسه) بتان
 ادوار (قطایف) دوشانی و پرده پرشعبه (رشته خضائی) و نغمة کوچک
 (لوزینه شکری) اوازده این بیت بزرگانه راست بر غم مخالف (بغرا) بکوش
 عشاق بانوا میرسانیدند • بیت [

هست سامان مرغفر رابد و رخوان ما • تاج قند و تخت خلوانان قبا روغن کر
 و از طرفی دیگر هنگامه کیران شیرین کار در بزی کردن آمده • مثل
 طاس بلزان (اشربه) و حقه بلزان (نقل) و نکارنک و قصه خوانان (پسته
 خندان) و چاق بلزان (نبات) و نیزه بلزان (نیشکر) و بند بلزان رشته

(قطایف) و کشتی کیران (چنگال چرب) و مفردان اردۀ (خرما) در
چهارمخ نهاده و مشک سقا داده . و همچون فروشان خوش تقریر در میان بساط
(عتاقیر) ظرفهای (زنجیل) (وهلیله) پرورده و حقههای (حب انسک)
(و برسوله) باز کشاده . و در مداحی شاه قلیه برنج در ستاده که .

[بیت]

عروس ملک ترا هیچ در نمی آید بکاه جلوه مکر دیده تماشائی
(پیک کباب) که ییسا مانی قهستان تزلزل بغرا دیده بود در مملکت
باشوکت شاه قلیه برنج حیران و جگر بریان بماند و خوناب از دل چاکش میچکید
و با کباب شامی میکشت .

[بیت]

آنرا که داده اند همین جاش داده اند و آنرا که نیست وعده فرداش دادند
(کباب شامی) در جوابش می گفت .

[بیت]

باش تا صبح دولتش بدمد که هنوز این نتیجه سحر است
بعد از آن کباین بیکدیگر پرداختند .
(کباب شامی) گفت .

[بیت]

از ره رسیده و رسیدن مبارکست و بر همکنان جمال تودیدن مبارکست
بر قامت تو خامت نانها بریده اند وین جامه برقد تو بریدن مبارکست
(پیک کباب) جواب داد .

[بیت]

المنه لله که نمودیم و بدیدیم دیدار عزیزان و بخدمت رسیدیم

[illegible]

...

چون تیر شد مرد را روزگار همه آن کند کس نیاید بکار
ز بهر برآورد و نصیحت من قبول کن که گفتارند (الفتنة زائلة عن امة من اقطعت)

١٢

هر کسی که نصیحت از عزیزان نماند کوی بسیار خنابد به انکشت ندامت
حقانده می بینم سرت در بدن می جنبد باین کار که پای نهادد .
(ییک کباب) در جواب گفت .

[رباعی]

کرامت من زمان بدی نامدمی و رنیز شدن زمان بدی کی شد می
هزان نبی که اندرین مطبخ کرم نه آمد می نه شد می نه بد می

پای

اشیر بند بازار اچہ جای سرزنش است کبرت معاونتی دست میدہد دریاب
(کباب شامی) روی تفقدہ از او بکر دانید ومی گفت (ندمت بمافعات)
(پین کباب) گفت .

[الطيفه]

کرتو نباشی یار ما ۱۰ رازق بسازد کار ما

(پس بموجب) وصیت بغرا روی سوی نان آورد و گفت .

[مصراع]

ما بماندیم و خیال تو یکحای مقیم ،

بگو تا مصلحت چیست و ما این خبر بوسیله که تو انیم بعرض سلطان
قلیه برنج رسانیم . نان گفت چندانکه نکاد می کنم دوهندوی لالادرین کریاس
می یانم بغایت مؤدب و تربیت یافته (یکی قلیه بادنجان) (و یکی آبکامه) .
امید که کام تو برآرد و این پیغام بگذارند . لالایان چون این سخن
بشنیدند گفتند (لالا) این کارنه کارماست و این حکایت نه شعارما . ولیکن
دو غلام تران سرخ و سفید و ترش و شیرین بر این آستانه هستند یکی (قلیه
سیب) و یکی (قلیه ریواس) شاید که در وقت مجال این سخن محال توانند
رسانید . بعد از آنکه این حکایت بترکان رسید ایشان نیز هم ابا کردند و این
بیت خواندند .

[بیت]

اگرچه خالق جهان پای بند ترکانند . حالاوتیست دیگر لولیان شیرین را
و گفتند از ما بگذرید که بد و جوژه سیم اندام کمر زرین میرسید یکی
(ترکسی) و یکی (خاکینه) قصه باز گوئید شاید که در خلوت چون روی بپای
سلطان قلیه برنج مانند بعرض رسانند . فی الجمله چو ترکان چون مصدوقه
معلوم کردند گفتند که ما این زمان از روغن سرخوشیم و سخن مستانرا اعتباری
نمی باشد . ولیکن بروید که مارا اتا بیکی است بغایت عاقل و کامل وزیر که او را
(زیردبا) خوانند . باشد که او بعرض رساند . زیره با چون بشنید گفت تادر
حرم نروم و بامنکوحه اومهد علیا که (نارنجی) است نکویم بجائی نرسد ؛ کجی
نارنجی (آتش نارنج) چون بشنید گفت . مرا خواهریست کوچک که (لیوئی)
نام دارد و نوعروس است تا اوچه مصلحت داند . چون بالعبت فغان لیوئی

بگفتند گفت زنان (ناقصات العقل والدین) میباشند و حدیث (شاور و هنّ
و خالفوهنّ) برخواند و حواله برادران پاکدامن خود کرد یعنی (معن الدّین)
(آبگوشت) (و ملحم الدّین) (نخود آب) .

[بیت]

چو آبگوشت بدوش افکند سجاده نان ۛ بکرد نش کنم ازدانه نخود تسبیح
آبگوشت و نخود آب ۛ گفتند مایاران همه روزه ایم چه در صحت و چه در
نقاهاست . و گفته اند (زرغباً تردد حبا) . شاید که از ماسیر شده باشند . اکنون
بدلیل (ولکلّ جدید لذّة) . اودو بازرگان دارد که یکسال بود که در غربت می
گشتند یکی (آش غوره) و یکی (آش آلو) و هر دو بسلامت باز آمده اند و
هر یکی غلامی مستعد با خود آورده اند (تمر هندی) نامی (و زرشك
گوهری) لقبی و صحبت با ایشان است . بروید تا کار شما بگذارند . چون حکایت
بسمع غربا رسید گفتند . در کمات مسافران از غایت مبالغه نوع کذب می باشد
شاید که این سخن از ماباور ندارند که گفته اند .

[قطعه]

غریبی کُرت ماست پیش آورد ۛ دو پیمانه آبست و یک چمچه دوغ
اگر راست میخواهی از من شنو ۛ جهان دیده بسیار گوید دروغ
و حوالهء کار به پیران باوقار و کرم و سرد دیدگان روزگار کردند که (ماستباست)
(و کشکبا) .

[بیت]

بجز پیرسالار کشور مباد ۛ بجز ماست غمخوار کنکر مباد

پیران افزانجا که دانستی و پختگی ایشان بود ۛ گفتند این پیغامی است
بر خطرو بی فایده پس نه کار ماست .

[بیت]

هرچه در آینه جوان بیند ❀ پیر در خشت پخته آن بیند

و غذر گفتند که ما پیر گشته ایم و مردم از ما سیر شده اند. و پادشاهان هر چه جوانان جلاد پهلوان گویند مستوع افتد. بخمردند که درین یای تخت دونو خاسته هستند که در وقت مردی بوسه باب تیغ آبدار می دهند یکی (یخنی) و یکی (بریان) .

[بیت]

عرس ملات کسی در کنار گیرد تنک ❀ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
یخنی و بریان گفتند (الشباب شعبة من الجنون) . ما جوانان درشت خوئیم و ناگاد کننده فرو کوئیم . این کار کسی است که او را کمال حنی باشد مانند اش حایم . و ازین جهت است که بعضی از خواستین این آتش فی ثمان پزند و از برای سازگاری و تحمل و بردباری بخورد شوهران دهند .

[بیت]

تحمّل هر که دارد کنج دارد ❀ تحمّل آدمی بی رنج دارد

(حایم) گفت من نفسی بغایت جان تنکم (وقوة الظهور) از ستون (هریسه) می آید و با وجود بی آزاری و شب زنده داری و صبح خیزی و دار چینی بی ری او

[مصراع]

من که باشم که در آیم بشمارای باری

مصراع دیگر

بانور آفتاب چه بر تو دهد

(هریسه) از اشبا که یخنی او بود چون این سخنان از حایم شنید در جواب این مصراع گفت

[مصرع]

هرچه هنریش بلا بیشتر

حقاً که چندانی از نجابت بی آزاری با خلاق بیشتر رعایت
 میکنم چندان است روزگار حواله بر جان من است که جا در جامه ندارم .
 و راست گفته اند (هر که هست زند سخت خورد) . اما این حکایت صاحب
 طالعی تواند گفت (مانند کشکاک) که دنبه یکبار فرو میبرد و پیرانش باب
 خوردند و بیاب و بستان برند و درویشان در مدح او گویند .

[بیت]

نیست یک صوفی بکرد سفره ما بر زمین . کو چو ما بردنبه کشکاک ندارد احتیاج
 (کشکاک) گفت اگر بدنبه فرو بردنت چو نیست که (با حبشی)
 نمی گوئید که آن کدای سیه کار از عشق دنبه چندین داغ نهاده و دنبه های
 نازک کافوری بی رحمانه در زیر خرقة سیاه میبرد و همچون خود شان در عام
 سیه کلیم ولا ابالی میگرداند . (حبشی) چون این سخنان پهلودار همکارانه
 از زبان کشکاک بشنید بر میجوئید و میسوخت تا بر (عاشقبا) رفت و قصه
 (من اوله الی آخره) بسمع شریفش رسانید و التماس نمود که چه باشد اگر تو که
 بر کلوی آشهائی و بر کلوی شاه قلیه برنج گذاری داری این پیغام بگذاری
 و جماعتی سوختگان را ازین غصه و کشتکو خلاص گردانی . عاشقبا در جواب
 این مصرع گفت

[مصرع]

نشینم بر سر آتش اگر صد سال بنشانم

[مصرع]

هیچ عاشق سخن سخت بمعشوقه نکفت

واظهار کرده که من با او در مقام آنم که اگر مثل این سخنان با او

[قطعه]

چشم بداندیش که برکنده باد به عیب نماید هنرش د و نظر
ورهنری داری و هفتاد عیب به دوست نه بیند مکران يك هنر

در سطر حق روح و جان این سخن قبح بی لذات استماع و رموز
در بیت لیرت جوید و کف در دهن آورد همی گفت . مری رؤسید تر
دلش که رسال و دست سوار سلاخی باشد . در سطر اوله اش ترکند و سرلی
ازین ترکند . یکی در سطر اوله یکی در سطر اوله یکی در سطر اوله
و یکی در سطر اوله . اوله و سوار سلاخی باشد . در سطر اوله اش ترکند و سرلی
یکه در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله
سیر و حریفه در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله
و چشم بهنی و عیب بر ما گرفتن از او غریب و عجیب آید .

[بیت]

الیه کمر چنگز که چشم بهنی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله
بعد ازان با عاشقا گفت . وظیفه آنست که صورت خواب آشفته
و در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله
و در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله
وجود باوجود خود میکدازد . باشد که در سطر اوله (نان کرد) کوک طالع
و عیب که در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله
(با کوشت کاو) پیر احتراق خواهیم یافت .

[بیت]

کوک طالع در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله
و در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله . یکی در سطر اوله

مرصودنان پهنی که بسته اند مینماید که فردا بطالع سعد چون در درجه
ویک دقیقه از اول حاشت بگذرد تربیع قرص آفتاب و مد (نن و پیر) در برج
جوزا (و کردکان) پرمغز خواهد بود. و مقارنه با ستاره دمدار که فواید خجسته
دارد و محاق و کسوفش در برج ثریای خوشه انکور شاهانی خواهد بود تا قدر
محقق کردند. باشد که این قرآنها بکلی آخر گردد و روزی اختیار کنیم و از
جهت سلطان قلیه برج رمل عدس بزیم و طالعش بهینیم و تعبیر خوابش
بگوئیم و شمارا ازین اندوه خلاص کنیم. (انشاء الله تعالی) بعد از آن که روغن
رمل عدس کشید و طالع قلیه برج بدید چنین خبر داد که روزی برج در زیر
بریان نهاده اند و از سر بریانش چشم زخمی رسیده است اکنون تعویذ
لوزینه شکری برایش بنویسید و سپند قند بر او افشایید باشد که بخیر
بگذرد یعنی در کلو.

[بیت]

یا چهره بیوش یابسونان به بروی چو آتش سپندی

و تعبیر خوابش این است که دوسه روزی از آنها و قلیهای سیاه محترق
باشد که سیاهانند که قصد او میکردند. و آن زندان مشبك هزار خانه شکنبه
کیاست که قفل چوبین بر آن بود. امید که نیکو باشد. اکنون نست
و خاست با غسل شهد و نان خاص و ماست شیرین و دوشاب کشمشی بید کرد.
و چشم باب برف و ترهای سبز باید داشت. و اگر بیابان کباب و نان که آمده
اند در جواب مکتوب تشددی کنند وظیفه آنست که مرغی فریه وکیل خود
سازد تا با ایشان محبت می کند. باشد که این دوسه روز بخیر بگذرد. برج
را این رای درخور افتاد و مرغی پرواری بویکات فرستند و بپان به برادر
گرامی بفرابود در یکدیگر بپیچیدند و بحث بنیاد نهاده. مرغ منسق الطیر
آغاز کرد و نان زبان مرغان ندانست که جواب گوید ما بزرگند.

[بیت]

• توجه دانی زبان مرغان را که ندیدی دمی سلیمان را •

عاقبت جنات در میان مرغ و نان کرم کشت مرغ بنان گفت من
غذای تو انکرا نم و تو ائمه درویشان . نان گفت (لاسلم) من از آن
تندرستانم و تو از آن بیماران . و دیگر اندک تو کرد خرم من نان کشته و پنج دانه
چیده تا فربه شده و این بیت بخواند .

[بیت]

کسی بچه کرک می پرورید • چو پرورده شد خواجه برهم دید

باز مرغ بنان گفت تو ساده لوحی چشم بین . نان نیز در جواب
گفت تو کون برهنه بیشری و دست و پنه شدند . جامه نان بدرید . مرغ را
کارد با سخوان رسید . در میان آب سرد در گذار آمد و مصدوقه معلوم کرد .
با مرغ گفت تو باز کرد تا برنج حلوا را وکیل خود کند که نان و حلوا زبان
یکدیگر بهتر دانند . مرغ باز کشت و روسوی برنج نهاد . ازین نیمه کباب نیز
بوی خود به بغرا فرستاد تا حال باز گوید . بغرا چون بوی پیک کباب
برش باز آمد این بیت بخواند .

[بیت]

در رفتن و باز آمدن رایت منصور • بس فاتحه خواندیم و باخلاص دمیدیم

پیک کباب یک یک حکایات اعلام بغرا کرد . بغرانامه نوشت سوی
کباب که وظیفه آنست که عیار وار تغییر صورت کنی . و سیخ از خود بیندازی .
و خود با قایه شامی سازی . و جاسوس وار در مطبخ کربالی در روی . نان نیز
بصفت طفیلی خود را داخل آن ناهها کند که در مطبخ می آرند برای روسفیدی
برنج تا شکفته گردد . آن زمان با اتفاق سلام ما (بزرشک) و (تپر هندی)

و (سحاق) برسائید. با زرشك بگوئید که مرا از رشت تو دل خون است که
بندۀ و خدمتکار روستائی کربالی کشته. سحاق را هم عقل بدزدید که تو
پهلوان سحاقی و در جنگ ضایع عم تصریف بروزن جیغی. چه لازم که دایم
محکوم حکم دیگری بشی. تمر هندی را هم هندوستان بید آید و بگوئید که
پهلوان بغرا از (قق کشك خشك) و (ماست سرد) سیر شده است
و میخواهد که شمارا از قید بندی آزاد کرد اند. واز برای قق کف پای شما
بر روی و بروت خود پیوسته میالد بشرط آنکه باما متفق شوید تا کین کنیم
و شبخونی باین کربالی بریم و در کین (شکنجه) اورا محبوس کنیم تا فی جملہ
اورا انواع اهانتی کرده باشیم.

[بیت]

مامیکوشیم و دیگران میکوشند تا خود فک از پرده چه آرد بیرون
آن زمان کباب و نان باین تزویر بطنج قایه برنج رفتند و حکایت
با زرشك و آن دوسیه بد اصل دیگر باز گفتند. سیاهان چون نام آزادی
شنیدند فرجی دانستند و بمبارکی قبول کردند و نمک بحرامی آغاز نهادند. تمر
هندی گفت اوّلا من برسوا به بخورد مطنجی خواهم داد تا کله بر زمین نهد.
و بسحر و جادوگری سکان کشتی سخن قایه برنج در کرداب دریای روغن
غوطه میدهم تا چون (ماهیش) در تابه بگیرم و تسلیم شما گردانم. سحاق
گفت هرگاه که من چاق چغندر از نیام انتقام بر آرم برج و با روی قلّه قلعه
قلیه برنج را بیک ضرب منهدم کنم.

[بیت]

بسی سپاه شکستم بیک فشاندن دست بسی قلاع گرفتم بیک فشردن پای
زرشك خون گرفته می گفت. چون من میخچه کوی نخودی بر
بالای خفتان دنبه پوشم مجموع لشکر برنج چونان پراکنده کنم که هر یکی در

پس قبه سپر نان گریزند تا زمانی که سفره بر چیتند . فی الجمله هر پنج يك
جهت شدند .

[مصراع]

آری با اتفاق جهان میتوان گرفت

و مشورت کردند که بچه تدبیر و تزویر توانیم که او را اسیر و کسر
گردانیم . پيك كباب گفت مصحح آنست که حصن حصین حصار سفلی وقاعه
دیگدان با بنیانش گردها کرد محاصره نمائیم . سحاق گفت قره بغرائی از تخته
چغندر چوبنیه تراشیم و کلوله (کنده) آتش در میانش نهیم و پرتاب می کنیم
تا بشرقش فرود آریم . زرشک گفت کند (کندنا) از کوفته بعاریت کیریم
و بآن وسیله برویم و پالهنکش در کردن کنیم . تمر هندی گفت بزخم تبریشه
(استخوان) پهلوی و پیل دسته (ساق چغندر) قوی بازو نقب در درونش
بزنیم و از راه پنهانش ببریم . نان در آغیان گفت حاجت هیچ از پنهانیست .
عادت حمیده وقاعده پسندیده او آن است که چون از خانه خمره بدو آید
پیش از آنکه بر آن قاعه در میان سیاهان قایم در آید بحکم (الوضوء سلاح
المؤمن) طهارتی و نظافتی از نو بر آرد و سرتاپی خود پيك دو آب بشوید .

[بیت]

پاکیزه روی را که بود پاك دامنی و تاریکی از ضمیر بشوید بروشنی
آزمان که اودر شست و شو باشد هریکی از گوشه در آید و چون مرغ
که دانه چینه از یکدیگرش بر بآید . بعد از آن پنج نابکار بقصد آن صدر
سفره روزگار در کین بایستادند تادست تقدیرش برهنه در آب نشاند .

[بیت]

قضا چون ز کردون فرو هشت پر همه زیرکان کور کردند و کور

ساحبان قلیه برنج چون غسل تمام کرد و سر از آب بر آورد و سلاح
 بسته دید که دست دست رسیدند. قطعاً دش از جای نرُمید و سلاح می طلبید
 و از بی حزمی پشت دست میگزید که ناکه سپر بالا پشت خود دید. خواست
 تا زره خود سازد که ایشان غلبه کردند و در بالای شش خشت بگرفتند
 و در زندان هزار خانه شکنجه ریختند. در آن حالت شکنجه با برنج می گفت.

[بیت]

الطاف تو با این دل شوریده نهانست با ضل و عدم کج بوی رانده نیارند
 آن زمان خواستند تا در زندان شکنجه ببندند. (مهرندی) گفت بگذارید
 تا من ازین همشهریان خود دوسه بیاورم مثل (میخک) (و قفل)
 (و زنجیل) تا درین زندان با این کربالی هندی بگویند و موجب زیادی
 عقوبت گردد. (ستاق نیز) اتفاق کرد که من (پیاز) کنده دوسه بیاورم
 تا سبب زیادی درد سرش باشد. (زرشک) گفت کنده درین زندان از
 چوب من محکم بتراشید و بیایش نهید تا محال در خود جنیدن نیابد.

[بیت]

گر همه خاق بخصمی بدر آیند یکی را چه تفاوت کند آنرا که تو مولای نصیری
 بعد از آن فتنه از پرتو این حرب و ضرب در شرق و غرب مطلع افتاد که
 چشم هیچ کرسنه و کوش هیچ تشنه ندیده و نشنیده بود. چنانچه آتش بمرد.
 دیگران میسرده پشت هیزه بشکست. دسته کبریت بکست. نفسی گفت که
 سوراخ در جگر و ساعتی کشیده رادست بی مهری بر سر.

[نظم]

(دیکها) سر تهی و روی سیاه کف زنان با هزار ناله و آه
 (قدح) (و سخن) کشته از غم خرد (طبق) (و بار کش) برای بمرد

(هاون) آهـد بنالـه و فریاد	(دستـه سیر) کوثر قد افـساد
(تیغ برای) مطـلـجـی شـد کـند	(تختـه قیمـه) هم زکار پـمانـد
اسب (دیک) روان سـکـند رـخـورد	شـد (تنـور) کلـیـچـه چـون یخ سـرد
(خنب) مطـلـج بسـنـیه میزد سنـک	(سفـره) راهـم ز چـهره میـشد رنـک
(کردخوان) شـد زغم مرقـع پـوش	سـر (دستار خوان) بـرفت از دوش
(شور با) شور زدکـه و او یـلا	(کـوفـته) شـد بـکـوفـت سـر تا پا
رنجـه شـد جان پاک (شیر برنج)	بود (خرما) پـهـلـویش چـوشـکـنج
(کزری) ریش و ریشـه بـتراشـید	چـون (کدوبا) که سـنـیه بـخـراشـید
(قلیـه سـیب) زار بـخـر و شـید	(قلیـه باقـلا) بسی جـوشـید
زهره (زعفران) زترس شـد آب	برمشامش بـداشـتـبـد (کلاب)
زرد میـشـد بلون یرک خزان	تا ز حـیرت فـتـاد در یرقان
رفت (زتاج) بر سر زتار	سـیخ (سـخـتـو) بـخـود زدـی چـون مار
(تابه بریان) زغصـه خـون در جان	(کشک) مالی کزید (باد بـخـان)
جیب سطل (شراخی) ازغم چاک	دل (چـنـکـال) چـرب اندـه ناک

همه محزون و بی سرو سامان

چون بود حال کله بی چوبان

لیکن برنج در قعر آن زدن از حال آن مـشـتی پـریشان بـصـفای خـاطـر
شعور و آگاهی داشت و در شان ایشان این دعا میگرد .

[بیت]

خداوندا تو این مـشـتی پـریشان بـوصـل مـادکـر مـجمـوع کـردان
وهم دران مناجات این میخواند .

[بیت]

مپسند خدایا و خدایا مپسند دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

اتفاق (حلقه) برداران مطیع که برنج در بند بود می‌گفت ناله اش
 بشنید دل ناز کش بر حال برنج زار زار بسوخت و زود زود بر (حوای)
 صابونی دوید گفت .

[بیت]

نه طریق دوستانست و نه شرط مهربانی کعبه بند و غصه میرند و ترا خبر نباشد
 روای داری که از سر امن و فراغت همچنین بنشینی و حال آنکه
 همنشین دیرینه و یار یارینه ات در زندان شکنجه مقید و معذب باشد .

[بیت]

دلش پرتاب و جان در موج خونست . کز آری رحمنی وقتش کنون است
 صابونی این خبرنا صواب بشنید صبرش نماند و کسوت صبوری بدرید
 ورقعه (بکلاج) نوشت که نی توقف باید که (پالوده) بروغن تمام آلوده
 (و فرنی) از حرارت آسوده (و لوزینه) سنیة کنجینه (ورشته ختائی)
 (و قطایف شکری) جمع آری . و کاغذی دیگر فرستاد (بکلاشکن) شیرین
 بدن که تو نیز (یخ در بهشت) روغن سرشت (و ترک) ریحان (و ساق عروسان)
 و (آرد روغن) چربدامن (و مشکوفی) مرغوب هر صوفی بر هیأت
 مجموعی درویش صاحب دیوان اطعمه و جامع مجموع اغذیه (ادام الله نعمته
 علی كافة الکسکین) در وقت چاشت جمع آری تا ما که صابونیم بیائیم
 و ماجرای برنج و بغرا بداریم و بدلیل قاطع و برهان ساطع الزام بغرا دهیم
 و آن زمان بچرب زبانی که داریم جنک باشتی باز آریم که (الصلح خیر)

[بیت]

ما برای صلح حلوا در میان آورده ایم . کز برنج از روغنش نوع غباری بردلست
 روز دیگر چون کرده کرم آفتاب از تنور مشرق بهزار انوار برآمد

حسرت و تضرع جواب صابونی استغاثت سلطان قلیه برنج تشریف فرمای
 حضور بنام شکره این در استحضار حکم و این را می داشت. و عمو و حواله ای که
 بنام زلفه بود خبرگاه را که آمد و میسازند و در دولت حساب صابونی می کنند.

[بیت]

تبع نرم الحسین صابونی در ده لیم هر که بکشد سوختن و توقف یک برده اند
 در آفتاب صابونی روی روی (حواسته) آورد فرمود که تو از جانب
 خراسانی و از آن جریب در دهان خندان. اما که یک طرفه العین بی نام ماه
 بغرا برسانی و او را درین مجلس حاضر گردانی. حوالی بسته از پوست لیم
 آمد و صابونی بر خواد و جسم به هم نهاد و به قسم زد هم در سبزه زاری
 بر آورد و بی نام صابونی بغرا رساند. بغرا برخاست و از حیثه تبرک صابونی
 کرد استخوان بر روی قلیه نهاد و الفین آن الفسوس که از غش حوالی بسته
 تعلیم یافته بود خواند و نوشت و در میان روغن فرو برد و بی الحال سرش
 صابونی بر آورد. صابونی روی روی بغرا کرد و گفت ترا از کجا می رسد که
 از خراسان عیب کسان نویسی و قلم فرستی و وفاحت و یشم می باشد خود
 سازی. اما ای مثل مسهور است که (هر که شمر بتقاضی بود خشنود بیرون آید)
 هرگاه تو در میان آردینه چند خم طمع بر ترا خود بنشانی سر هرز که
 خواهی گفت از تو مسلم خواهند داشت. اگر راست می گویی در حضور
 صابونی عیب قلیه برنج بر زبان آر تا به بینم چه مهمال می گویی و جوابت در دهان
 هم. بغرا از غایت خراسانی گری که داشت ملاحظه حرمت صابونی نکرد و
 گفت. بلی سه چهار عیب بی توجیه عجب دارد. (اولا) تهنت و بسیر
 بر جستن. صابونی گفت (الان شاء) تو تهنت و بر جستن از حالت سماع فرق
 نکردی. بدان که برنج جوهری است که بهر یکدسته او سوره خیال ص

نیشته اند . لأجرم ازین ذوق درر قص میآید و قبه کلاه بر فلک خاص می
کشد و گاه گاه اشك ریزه هم میریزد تا از آن آتش آسوده می گردد .

[بیت]

حمل رعنائی مکن بر گریه صاحب سماع . کاهل دل داند که تا زخمی نخورد آهی نکرد
دیگر آنکه کفتی بر کوی و هرزه در ایست آن هم سخنی مجوف
و واهی است . چرا که از حدیث صحیح معلوم داریم که (سخن نیکو گفتن
به از خاموشی است) . هرگاه که او بغلغل زدن در آید که عبارت از سخن گفتن
است یاران را از صحبت بیرون رفته باز میخواند و محاسن پریشان گشته دیگر
جمع میگردانند و بزبانی درمیان کرسنکان معرفت میراند که ترا حوصله
شنفتن آن نباشد .

[بیت]

تا مرد سخن ن گفته باشد . عیب و هنرش نهفته باشد
و آنکه کفتی حریص و ممسك است و روغن فرو میبرد . بدانکه روغن
فرو بردن او از حقه مصالح دیگران است نه از بهر صرفه خود که گفته اند .

[بیت]

از بند نصیب خویش بر خیز . در بند نصیب دیگران باش .
و برداشتی که با کرسنکان کرده است بیایان میرساند که تا آخرین
لقمه که خورند از روغن خالی نماند . بخلاف تو که بغرائی و روغن بر روی
خود مینمائی بوضع ظاهر آرایان مرئی . و دیگر آنکه مسئله روغن بخود
بردن از کوه باشکوه آموخته است که بآران بخود پذیرد و بحسب مصالح
پخته باز دهد .

[بیت]

درین پرده يك رشته بیکار نیست سر رشته بر کس پدیدار نیست
 و آنکه گفتی سر زخمی شکسته پیشانی است (بدانکه) درین راه
 درستی در شکستگی پنهان است و برنج با آنکه سرش شکسته است این بیت
 گویان است .

[بیت]

گر بجراحت و الم دل بشکستیم چه غم میشنوم که دمبدم پیش دل شکسته
 و آنکه گفتی مستسقی است که دریا مسکن او نیست این بیت مکر
 نشیده .

[بیت]

مردان هزار قطره خوردند و تشنه رفتند تومست از چه کشتی چون قطره نخوردی
 و آنکه دیگر اکا بر گفته اند در طلب معنی .

[رباعی]

در راه طلب جمله ادب باید بود تا جان باقی است در طاب باید بود
 کر در یکدم و کر هزار دریا بکشی کم باید گفت و خشك لب باید بود
 (بغرا) چون اینسخنان موجه از حلوا بچرب زبانی بشنند جامه
 سرکه بکنند و کفن ماست در بر انداخت و هر دو کوش گرفت و در پای
 ماچان ایستاد و می گفت . از بغرا بخشیدن و از حلوا بخشیدن . حلوا
 بعد از آن ببغرا گفت يك بیت که مشتمل بر دو نصیحت است از ما یاد گیر و باید که
 هرگز فراموش نکردد .

[بیت]

یکی آنکه در نفس خود بین مباش و کرا آنکه در جمع بدین مباش

بعد ازان (صحنهای کنی) (وجامهای حسینی) (و قدحهای
زبرجدی) (وکاسهای لاجوردی) سویی مصالح فرستادند تا سلطان قلیه
برنج را بازندانی که دروست حاضر گردانند .

[بیت]

آب زیند راه را هین که نکار میرسد * مژده دهید باغ را اینکه بهار میرسد
آنزمان که موکب هابونش به پیشگاه مجمع رسید نسیم عقاقیر و عنبر
ازهر سو وزید . صابونی فرمود بقوت پاچه دست بنداز و برگیرید و از نو
محبتش از سرگیرید . آن زمان که سیخ از و بکشیدند از صورتش بمعنی دیگر
رسیدند که در آن خلوتخانه تنقیه و تحلیه و تحایه دیگر یافته بود که جمالش
کالی وصفاتش بهائی دیگر داشت و این بیت میخواند .

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصل رسیدیم * آیه زحمت پس از عذاب نویسند
درویشان دست از اغذیه برداشتند و چشم اشتها براو گماشتند و کرما
کرمش بتبرک از یکدیگر میربودند و بهر زبانش میستودند که صابونی روی
سوی بغرا کرد و می گفت . هرگاه که او در بند وزندانست چنین طالبان
جانباز و عاشقان سر انداز دارد وقتی که برمسند حکومت بتمکن بنشینند
تو خود بگو که حال چون باشد . بغرا سرانفعال پیش انداخت و این بیت میخواند .

[بیت]

سر خجالت درویش ازان بود در پیش * که کرکناه بنخشند شرمساری هست
صابونی گفت اکنون برخیزید و بر آغوشی زنید که ما بشرین کاری
استاده ایم .

[بیت]

چه خوش بود دو دلارام دست در کردن * بهم نشستن و حلوائی آشتی خوردن

بغرا برخاست تا بروی برنج آید برنج نیز قدمی از پیش خود به پیش
 نهاد و خپان معانقه کردند که عقل بسحق در غلط افتاد و از حلوا پرسید که
 این برنج است و بغرا که صلح کرده اند یا خود اثر اصل رشته پولادی است
 حلوا مشکلش باین آیات حلّ ووا کرد .

[بیت]

هست فی الجمله اتحاد تمام چون دو مغزند در یکی بادم
 همه جامست و نیست کوئی می یامدامست و نیست کوئی جام
 دو غذا آشتی بهم کردند کار بسحق از ان گرفت نظام
 والحمد لله علی ذلک (آزمونکه) مجادله بمصالحه مبدل کشت ناکاه نمک
 شوری از نو بر اینکخت و بر حلوا رفت و کف از دهان میریخت و بد کوئی
 سیر آغاز نهاد. و برای عاقلان و فکر اکولان عالم پوشیده نیست که بی غرض
 و توقع بود. هر سخنی که نمک با حلوا گوید بلکه با آن مصلحت مajoید. غرض
 از که مصلحان حلوا باید که مفسدان مثل سیر بی تدبیر را نیکو ادب کنند تا چنین
 فسادها دیگر نه انگیزد. صابونی بیقین دانست که نمک چون خمیری و فطیری
 با حلوا ندارد البته این سخن راست گوید. بفرستاد و سیر را حاضر کرد
 و بفرمود که پوستش از سر بکنند و مغزش فرو کویند (و با غازی اسب)
 فر بهش بندند و بغربت آباد معده کرسنکانش فرستند .

[بیت]

هر کس که چنان کند چنینش آید پیش

بعد از ان کناهان سیهان شبخونی هم بعرض رسانیدند . فرمود که
 (زرشاق) راداغ کنند (و سحاق) راساق بکنند و چندانش فرو کویند که کرداز
 نهادش بر آید. کالبدش در کیند (سبنوسه) دفن کنند. (و تمر هندی) را از حلقه
 یاز و ساق (چغندر) غلی بکردن نهند. و نان (کباب) نیز بیاساق تریاز رسانند.

یا آنکه نان بر روی سفلی برنج افکنند تا شکفته گردد و نان از هم فرو ریزد. پس آن نان از هم فرو ریخته را کُرد سر برنج بگردانند و بصدقه برنجش بدرویشان دهند. و کباب از سیخ بدرآمده را باز بسیخ زنند و بر آتش بگردانند و بگذارند تا سیخ و کباب در یکدیگر بسوزد.

[بیت]

مکن بد که هر کس او بد کند ☉ زمانه مکافات او خود کند

(اکنون) اگر هنوز اشتهای صادق این سخنان مشتهی و کلمات مقوی ندی
باقی داری سمع را جمع دار و هوش بدریچۀ گوش آرد ازین قوتهای جسمانی
و غذاهای نفسانی ترقی کنیم بنعمت روحانی و طعام حقانی. سرپوش عبارت
از روی طبق حکایت برگیریم و اسرار پرانوار آیت کریمه (سریم ایتنافی
الآفاق و فی انفسهم) بتو بیان کنیم (حتی یقین آینه لهم الحق) بدانکه مراد ما
از بغرا خمیر طینت وجود آدمی است که (خمرت ضینه آدم بیدی اربعین
صباحا) و مقصود از برنج جوهر شفاف روحست که سر وحدت بر آن
مکتوبست (و حاصل) از شجره ماعونه سیر بیان تفسیر نفس بوالفضول است
که در میان جسم و روح فتنها انگیزد. (و معنی حلوائی) صابونی عقل با کمال
است که این خصومتها بصلح آرد. و آن (سیاهان) شبخونی یکی کین است
و دیگری حرص و یکی حسد که شبخون بر سر عملهای صالح برند. و نان پهن
امید دراز است. و کباب سن شبابست. و آن دوهندوی لالا و دوترک سروبالا
و آن (دوجوژه) و آن (دوبازرکان) که نسبت کردیم آتش آلو و غوره است
(و آن دوپیر) باتدبیر و (دونوخته) صغیر و کبیر یکایک اشارتست (بد و چشم)
(و دوکوش) (و دو ابرو) (و دودست) (و دو پای) (و یک زبان. و دیگر تو خود
یکی بیکی تشبیه و نسبت میکن که ما ایما کردیم (و الحرف یکفیه الاشاره) .

[نظم]

نیکویند از سر بازیچه حرفی و کز آن پندی نکیرد صاحب هوش
و کرم باب حکمت پیش نادان و بخوانند آیدش بازیچه در گوش

[بیت]

هرچه در دیک شریعت در کلام پخته نیست
زان پشیمانم کنون (استغفر الله العظیم)



﴿ رساله خواننامه ﴾

﴿ از رویای صادقه است ﴾

[مصراع]

زهی مراتب خوانی که به زبیداریست

شب در واقعه دیدم (خیرالنا وشرالاعدائنا) که مرادر کنبدی
بردند که (خشتش) از تماچ بود. (اندودش) بپاست کرده بودند. (قندیلی)
چند از پیاز سرخ آویخته. (ایزارئی) از لیچار برو بسته. (چهار جام)
از نان مشوش نهاده. (دری) دیدم از دو تخته کلاشکن دوشابی و
(حلقه اش) از زلیب عسلی و این بیت بر آن نوشته بود.

[بیت]

در انتظار حلقه زنجیر حلقه چی ⑤ اصحاب را دودیده چو سمار برد راست
(خاك) آن کنبد از بشبزه بود. (بوریائی) از نیشکر در آن کسترده.
نمدی از قاووت انداخته. (قبری) در میان آن (بقعه) بود مانند (سنك
مرمر) . چون نيك نگاه کردم ازین در بهشت تراشیده بودند. و بجای
کلاب روغن کنجد در آن استاده بود و این بیت بر آن نوشته.

[بیت]

هنوزم شور مغز کله بریان بود در سر ⑥ در آن ساعت که خاك تیردام در استخوان باشد
پیری نورانی دیدم نشسته بود. لحيه مبارك از حلوی پشمنك. من چون

آن محاسن بدیده ریشم بچشم دل شیرین شد. نگاه در (رویش) کردم ازنان
 روغنی بود. (ینی) از ساق عروسان (کوشش) از دوجوش بره قندی (پیشانیش)
 ندانم که نمی گنجیه بود یا قصابی برقیه (چشمش) هم معلوم نکردم که کوفته
 بتخم مرغ بود که دونیم کرده بودند یاد و پاره پیر که دوزیتونش در میان باشد.
 (ابرویش) از حلقه چی بود دونیم کرده (شقیقه) اش از قرص لیمو و کوارش
 مصصکی (دهانش) از پسته خندان (لبانش) از شکر (زبانش) از ان
 ماهی قندی که بر روی طبه نقل میباشد (دندان برزکش) از کعب الغزال
 (دندان کوچکش) از مشکینک (آب دهانش) از ان کف که بر روی شربت
 حمّاض میباشد (نفسش) از ان دود که از حلوی گرم بر میان آید (جانش)
 از آب بنات (سینه اش) از طبه مرتبای بآلک (سرش) از خربزه مجدی
 (کردنش) از کوزه خرما ی شیر (بازوهایش) از خرده بادام (ساعدهش)
 از خمیر آرد شسته (انگشتانش) از زواله (ناخنش) از سرانگشتی (پشت و
 پهلویش) مانند پشت و پهلو ی بریان فربه (شکمش) از سفره براز کپا
 (نشستگاهش) از قوصره خرما (راش) از یخنی (کنده رانو) از کنده چنگال
 و (ساقش) دو ماهی فربه که در دونان نیک پیچند (انگشت پایش) از ارده رطب
 (خرقه) پوشیده بود (آستینش) از صابونی (بدنش) از تخته کلاشکن
 عسلی (تیریش) از مشکوفی (خشتکش) از دوشکر پاره (طوق) از ماقوت
 (جوز کرد) از قبلستی (سجاف و فراویز) از حلوی مغزی (قب) از نان
 لوانش (کلاهی) از شیر برنج مروجه بر سر داشت مانند یک ابلاج قند
 و (ریشه اسحاقی) بر آن پیچیده از رشته قطایف کاونده قندی بجای
 (مسواک) در آن فرو کرده بود. یک بند بکسمات در دست داشت و آنش
 (تسبیح) بود (هیكلی) از انخیر (حمایل) کرده (تعویذی) چند از لوزینه
 شکری بر بز و بسته پاره مشاش مربع در انکین (انگشتی) نهاده بود
 و دیوان این فقیر در کنار داشت و مصالحه میفرمود باین بیت رسیده بود که.

[بیت]

مرغ غمرا آنگنان باید برای صوفیان چختن . که روغن زیتون لا قند و مرغش در میان باشد
تجسین میکرد و سر تعجب میجنبانید که من سلام کردم و این بیت خواندم .

[بیت]

پایش رویت دگران صورت بردیوارند . نه چنین صورت و معنی که توداری دارند
بغایت اورا خوش آمد فرمود که بیت دیگر بخوان . مراهم این سخن شیخ
بخاطر آمد .

[بیت]

سرتاپای تو همه مطبوع طبع ماست . گویا برای خاطر مات آفریده اند
تبسمی کرد که خورده نبات ازان ریخت . چون اورا در مقام بسط
دیدم سؤال کردم که این چه کنبد است و توجه کسی و اینجا چه میکنی . گفت
این مقبره (بسحاق حلاج) است و من در این قبر مونس او خواهم بود
تقیامت که برخیزد و این بیت خواندم .

[بیت]

چشم اندم که ز شوق تو بهم سر بلند . تادم صبح قیامت نگران خواهد بود
ازین ابیات مناسب و از کرامتی که داشت بدانست که من بسحاق . از جا
برخاست تا مرا در آغوش گیرد . من از ترس اینکه مبادا رختم از معانقه
او چرب شود از آن خواب خوش بیدار شدم (الحمد لله الذی احیانا بعدما
اماتنا) اکنون از مستمعان توقع دارم که پرسند که میان پایش
چه بود . چه آن چیز است که هر کس آنرا بخواب نیند . و این

مسئله هم بداند که شاید چیزی که در خواب ندیده باشند تقریر کنند .
امیدوارم که شما از خواب چنین بهره مند و شیرین دامن بشیر و آواز
خواب آشفته و پریشان در امان والسلام .

خاتمة ديوان علي شاعر السجق رحمه الله نعمته

(برضخیر منیر) وزای و تقدیر بر بصیر از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و بوشیدار
مندان که از زمان آدم تا انقراض عالم شعری نیکوکار و امراى کلام بسیار
و بیشتر آمدند و رفتند و سخن گفتند و فصول عمر را برای مردم و حال پرداختند .
(گروهی) مشوئآت شئی و رسالهای ناکو و کاکهای و الهی خود را مشهور
حلال و مخصوص الهی زمان کردند . (قومی) عراهای شور انگیز و قضاات
ذوق آئیر حلقی را در شور و خروش آوردند . (فرقه) بهزلهای شیع
و طایفه های و صیغ نفس نفس خود را یکبار و چنگ دار نمودند . چون
خداوند یکبار ای فقیر را طبع نعمه که عطیة ارمغانی نامتالش است کرامت
فرمود مزاحی مباح مجنوا ستم بین الجدة والهزل که .

[پت]

هزل همه روزه آبرویت ببرد و جدت همه وقت خون مردم بخورد

• (احمدی) که قدم قنوت آبی که در دین کسی نمیخوشید و شرفی که کسی از آن نکلی نمی نوشید و شکری که در طبیعت هیچ مقدار نبود و غذائی که بر سفره خوانی نه از خزانه است بلا ریب در دین مانده و این آیه و کفریه ما را آمد و حال بجائی رسید که از خوف توفوی گنج و قضا و ما کریف و در مدت این و دوران آواز و وی و برای و برای ما رفت و یوت سواران که در جهان در حیات کشید و در جهان ما فسادند و پهلوان

خراسان در اشتیاق این بغرا سیر گویدند . و خانه سخن پولانی بخاروب
سیخ رویدند . شکران سمرقند متعش شربت قند ما شدند . و حکمای هند
از حسرت هند وانه مادر غرقاب افتادند .

[بیت]

شکر شکن شوند همه طوطیان هتد ❀ زین قند پارسی که به بنکاله میرود
(نازکان) بغداد در طلب این نان دقاق روی در آفاق نهادند .
(اخیان) بتیز ازبوی این تابه بریان چون ماهی بر تابه بریان گردیدند .
(یلان) و گردان عراق با کمانهای چاچی در کشمکش این کاچی افتادند .
(غذا خواران) شوشتر از لاک این چنگل در ششدر چنگل خیل مالشها
یافتند . (مبصران) بصره در دیدن این خرمای بخار و درچیدن این رطب
خوشکوار چون نیشکر انکشت حیرت بدندان خنیدند . (چاشنی کیران)
دوشاب سمنان از شیرینی این شیلان آب از دیده درسیلان آوردند .

[بیت]

بجز خوان دیوان پر نعمتم ❀ که دیده است خوان نعیم بهشت
که هر کرسنه آرزویی که داشت ❀ ازان سیر خورد و بر انسان بهشت
و (چون) حکما گفته اند اغذیه (کثیر الکیفیة و قلیل الکمیة)
میباشد هنوز اشتهای صادق باقی بود که دست از غذا بازدارند . مانیز عدد
ایات غزلیات از هزار نگذرانیدیم . تا رغبت مشتهی صادقتر و با امرجه
و طبایع موافقت باشد . امید که دیک این اطعمه کونا کون که طبایع طبیعت
بردیگان فکرت نهاد تا قیام قیامت از جوش باز نایستد .

[نظم]

زینهار از بگذری روزی بقبر این کدا ❀ شاد کن روح من مسکین بخوای دعا
وزره اخلاص الحمدی بروح مافرست ❀ زانکه دارم حقها ای لوتخواران بر شما
والله الرّازق

فرهنگ دیوان اطعمه

(اینک) شرح اسامی بعضی از اغذیه که با صلاح قوم گفته ایم
در نه باب بیان خواهیم کرد تاروی خواران خوان جهان بدانند و بیاموزند که
هریک چیست و چگونه باید ساخت .

باب اول

(دركدك) (وسخنك) (وحسیبك) (وزیچك)
(الكدك) کیائی کوچك كه از نافه مشك بزرگتر بود و پرورش
از کیا یافته باشد (الشیردان) دایه او (النان) بردایه او (الخود)
زیور او (الپاز) عطر او .

[بیت]

كدك عود است و آتش كرس مجر ديك کیائی
ز شوق سوختن آن عود در مجر نمی كنجد

(السخنك) چهار قطعه گوشت كه خود را بسخی زند و تاجی از دنبه
بر سر نه و در تخت نان گرم نشیند و چاق تر تیزه درمشت همچون فرعون
در قصد فرزند زنان حامله باشد .

[بیت]

شاه همه نعمتها سلطان كباب آمد كز دنبه و نان دارد هم تختی و هم تاجی
(الحسیبك) روده كهره شیر خواره كه ناشسته بدور پیچند مقدار يك
نارنج و چند عدد ازان بر سخی چوبین بریان كنند . و این را (حسیب البرغاله)
نامست (و بریان الفقرا) كینیت (وحسرة الملوك) لقب .

[بیت]

نان از حی حسیک در پیج جیم زینچک
چون قایه جفر بن ازدال و لام المدست

(انزینچک) روده برده غلغخوار که قطعه قطعه کنند هر پارده یک وجب
بالا و یکدیگر پیچند و در ماستبا اندازند و خواتین بتبرک در اندرون حجره
یکدیگر فرستند .

[بیت]

پیش زنان ماستبای لعبت زینچک . همچو مقیاست کش مبارنباشد

باب دوم

در (کردوی کنک) (وانچک) (وبوی کاک) (و خراک) .
(الکردوی کنک) کردگانی که همچون کله بخیلان مغز درو حکم
باشد و تاسوزن در جوالش نکنی مغزش در دهان نتوانی انداخت .

[بیت]

بانان و بنیر خود قناعت میکنند تا باز رهی زجور کردوی کنک
(الانچک) دانه سیاه که مغزی سفید داشته باشد چون دانه
امروء . خابیتش آن است که هر چند فرائش خیال جاروب سیاه برز بوجه
ریش زند از پوست آن پاک نتواند کرد .

(البوی کاک) بن کوهی که پوست سبزش برند و دندان از آن
مضرت یابد و هیچ از آن بشکم نرود . و در بغداد آنرا (مشقه البسین)
گویند و باویش همان عمل کنند که انچک کرد .

[بیت]

مشکن این انچک و بوی کلک بجاصل
تابریش خود و یاران نکنی تف بسیار

(الجزك) بادم کوهی که بغایت کرم و تر باشد و دایم کاسه فروشان
در توبره کنند و در کوچها بکر دانند و زنان کیود کهنه و ضوساختن شوهران
دزدند و دهند و ازان ستانند .

[بیت]

ای کش بضم مرادت الجرك رچی عجیب
تاپسته بوت نشکنتن کس بوی کلک

بخارا باب سیوم [۱۳۰]

در (کشکینه) و (مپیوه) و (سیر و پانیر) و (کنکر)
(الکشکینه) کندم پخته که در آفتاب نهند تا ترش شود و کلاغ پیسه
چنکی و چاغوزکی در آن کند و پیاز خام و ساق تورک در آن اندازند و این
مصراع بخوانند .

[مصراع]

کل بود بسبزه نیز آراسته شد

(الجركن) ظرف او (الپیشان) سرپوش او (المندبور) مردکی که
این ترکیب را روا داشت که مسلمانان خورند .

(المپیوه) ازان کننده ترو مردارتر و اصلش از آب ماهی است
و مهماتی چند که مرده شویان لار میدانند . (الضایع) نانی که با آن
خورند . (الباطل) سعی که در آن کنند . (الدار النکبة) خانه که او انجا
باشد و این در خانه همه انسان نیست .

(السیر پنیر) بد اصلی که عنصر اربعه او همه بی بنیاد باشد که ان
گشك خشك است و كردگان كنك وسیر كنده و پدنگ ناشسته و دایم در
شكست نان باشد . [بیت]

سنگ بد کوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زرکم نشود

(الکنکر) خاری چنده زمین هر سال برسم تبرك از برای شتر
برویاند از آنجهته که زمین را از قدم شتر هرگز آزاری نمیرسد . و شتر نیز از غایت
آدمیکری خود از آن تحفه بتبرك برای لب و دندان مامیفرستد . و ما آن می پریم
و درماست می پروریم و بابرین میخوریم . پس بامذاق ما و شتر فرقی نیست .

[بیت]

آه اگر از دنبه بریان نبودی مرهمش
این تحملها که دل از خار کنکرمی کشد

باب چهارم

(درکلونده) (وکیو) (وترب) (و بدران)
(الکلونده) نوباوه دراز و مدور که سر تاپایش متحرک باشد . اعلاى
آن يك كز واسفل آن يك وجب و (خیر الامور) نیم كز . و چون كوی
سیمین قمری بیند در روش آید و چشم روشن کند و کس از لذتش سیر نکردد .
و این بیت بخطی سبز بر آن نوشته اند .

[بیت]

میل کلونده که دارد که مبارك بادش
بخت فیروز که افتاد ز غیش بکنار

(الکیو) برکی چند سبز که مغزی داشته باشد همچون میخ
خرّاطی. وکاه در زیر که باشد وکاه در زیر کل. و مغز خشک آنرا دماغ تودارد
و شخص را چنان بخواب برد که هر چه باو بگذرد از آن قضا که دانی او را
هیچ خبر نباشد.

(الترب) تیز طبعی که هر چه در معده بیند آنرا هضم کند و خود
همچون چغندر ناپخته باشد. بشکل حسین ایانچی که شاه شجاع فرمودی که
این مردك از خانه همه را بیرون میکند و خود اندرون است.

(الپدران) سبز رنگی که بیک ذراع بالاتر از کوه باشکود بگذرد
و کرم دارد و همچون نی قلم قلم باشد. و هر مردك که خواهد که پسرکان
در قفای خود اندازد گوید که من پدران دوست ندارم.

[بیت]

عیب پدران مکن و هر چه کند نیکوین که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار

باب پنجم

در (بوارد) و (لورك) و (و جوالك) و (نان مشوش)
(البوارد) نوع من الخلالات که مرشد ژنده پوش که سر که است
او را بخلوتخانه خم بر چاه نشاند تا از عالم مشك دوشاب او را مكاشفات روی
نماید. و بعد از آن بخا نقاه سفره آید و بسجاده نان تنك نشیند و با مریدان
سبزی در عالم معرفت این بیت گوید.

[بیت]

هجر کشیدیم تا بوصول رسیدیم آیه رحمت پس از عذاب نویسند
(اللورك) دوغی که گردان بجوشانند تا كشك شود و سبکان حشمی

چند وقت دهی در آن کند و روی روغن در آن نشوید. و صغیرا آرد و بپزی
مقدد و چون ترقی ترقی روی دهند.

بیت

از سر ترقی جو فوق رو ترقی مکن
چون قایم باشی جرب رس در مقام

(البولک) مقدار نیم من جو بپزد که در روغن چراغ عریان کند
و کوبد و گرد آن نبات خام و باخوش بندد. و هر دوستانی که یکی از آن تمام
نخورد و درد سرش نگیرد بداند که مردکی سر سخت است.

(المشوش) نان رفیق روغنی که چون ماه نو عید پیدا شود بزد
چند است و هر مرد و زن که در آن عید و بختی بپزد و در
در وقت عید و بختی بپزد و در وقت عید و بختی بپزد
برخی بر آنند که از آن جهنم مشوش گفتند که در آمده تشویش مزعفر
پخته و دهی آنکه عاویس است و بپزد و در وقت عید و بختی بپزد
آنرا تشویش پدر و مادر دهند تا چیزی بستانند و بخزند.

بیت

چند وقت دهی در آن کند و روی روغن در آن نشوید
و صغیرا آرد و بپزی

علاج چشم

در غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت
و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت و غلظت

لیثوی ترش آبدار در آن فشارند و باهشت نان تنک که در خانه پخته باشند یک
جوان خوش شکل برگیرد و در خاوت این فقیر آید تا خوردن نیزش بیاورد.
(المخلف الترقار) کبوتریچه که بر برپایش رسته باشد و هر چند که
بر برپایش بیشتر خوشتر باشد. و با صلاح شیرازیان پسران خوش شکل را
مخلف گویند. و این مخلف هر چند بر برپایش نباشد نازنین تر. این بیت
از مخلفین مستعار میشود.

[بیت]

مخافی سنبوسه پرقیه در منقار داشت
در میان جوش روغن ناله‌های زار داشت

(الکنده) لحمی چند خالصه و اندکی چربش که هم از گوشت
حاصل کنند با قدری نخود و داروی کرم. و کنیری که دستش بغایت پاک
و دلپذیر باشد هاون در میان ران گیرد و دسته درمشت چندان بکوبد که
گوشت از چربش و چربش از نخود و نخود از داروی کرم جدا نتوان کرد.
آن زمان دست و دسته هاون پاک بشوید بعضی پهن سازد و در برنج افکند
و بعضی کرد کند و در آش اندازد و بعضی کوچک از برای قلیه سازد و بعضی
بزرگ و تخم مرغش در میان نهد. و پخته کند چنانچه بویش بحجره خواجه
کنده خور بچد و این بیت بخواند.

[بیت]

کنده خوری کر بمد هب توکنه است
بیشتر از من کس این کنه ندارد

(البکران) کون سوخته که روغن چنان خورد که لبش چرب نشود
و کرمانیانش تک دیک خوانند و در ممالک ترکستان سوختگی دیک نام

کرده اند . و بی تکلف در میان اطعمه بسوختگی او و خامی یخنی چندانکه
بحوثی نیابی تا معلوم باشد .

[بیت]

هان ای بکران حال چه کوئی بر یخنی
بیهوده برد سوخته قصه بخامی

- باب هفتم -

در (برنج شماله) و (بوبا) و (مقیلا) و (پپلس) .

(البرنج شماله) مرعطری که در مابین الشعاعین مانند شفق پیدا شود
در محالّات شیراز . و آن مرعطری مانند شمع بر افروخته باشد . و نامهای
حریر نیز مانند والای قانوس کرد آن گردانیده باشند . و از هر طرف انوار
پیه سوز جناب قایه در آن چنان مشتعل گردیده باشد که مغز قی در اندرون
عاشقبا پیدا و هویدا باشد . و با وجود آن همه انوار بر در آن دکان مشعاع
فرو برده باشند که از دور آن ماه شب چهارده در فضا روشنائی نهد . و در
آغیان نان کرده بینی که قصد می کنند که خود را در ضلّت حبشی اندازد .

[بیت]

چندین چراغ دارد و بیراد می رود • بگذار تبیفتد و بنشین بجای خویش

[بیت]

این شمعها که بر دل بسحاق بر فروخت
از رهگذار نور مرغ شماله بود

(البوبا) آنی که از بن کوهی بزند بغایت جرب و گرم باشد . و من
آس می ترید خوش نیاید . و نانی تاک باید چهار قصه کردن و در روی آن
انداختن قارونها بنمود . و بیه انگشت چنان در دهان نهاد تا ریش آلوده

نکردد. و موجب تنفر هم گاه نشود. و خود چه لازم که این آش باریکی
خورند که ریش داشته باشد.

[بیت]

آش ترشی بازن شیرین حرکات • خوشتر ز من عسری که باریش خورند

(امتیلبا) آش که (از گوشت) و (دنبه) و (کوفته) و (مبار)
(کندم) و (لوبیا) و (برنج) و (نخود) و (باقلا) و (چغندر)
(پیاز) و (شام) و (کز) و (کیم) و (کندنا) پزند و باید بدانی که
این همه رابعشق آن يك وجب مبار میخورند .

[بیت]

این حبوبات مخالف تو که تو کردی بر من • شد یقین که مرض عرض مباری بود است

(الپاس) نان خشک که موش بر آن شاشیده باشد و عافی که
آنها شود خوانند در یکدیگر بجوشانند و بالندگی روغن کوسفند از برای درد
چشم خورند . اکنون تو تا مل کن که آن چشم قی کرده چون شکل ناخوش
پپلس بیند چه ناظری و چه منظوری .

[بیت]

هر آن ناظر که منظوری ندارد • چراغ صحبتش نوری ندارد

- باب هشتم -

(در سختو) و (مبار) و (زتاج) و (خاله بی بی) .

• (السختو) چرب روده کوسفند فربه که اندرونش از برنج و زعفران
و پیاز و نخود باداروهای کرم و گوشت یا جگر بند بادنبه و پیه پر کنند . بعضی
سخت و قوی باشد و بعضی نرم و باریک بعضی دراز و بعضی کوتاه و محبوب

خاطرزن و مرد باشد. و شخصی بینی که در حالت سیری ازان سختویک کزویک
کز بنوس بخورد و ازاد خال باک ندارد .

[بیت]

برسایبان نان تنك اعتماد نیست . سختو مكر بیاطن پاك شماردد .
(الزّناج) روده که بر آن چربش نباشد و اندرونش بکوشت و دنبه
و پیاز و برنج بیاکنند و جبه از زعفران بیوشانند و در روغن دنبه بریان کنند .
چنانچه از تردی و نازکی در دهن بگذارد در و برغو چپانش (بوق المعده)
و عبدالبطنان (زّناار الکسکین) گویند .

[بیت]

خواستم پرده نان از سر زّناج کشید . تا همه خالق بدانند که زّنااری هست
(المبار) چرب روده کوسفند که از روده کمان حلال جانش اندرون
پرکنند و بگذارند تا قدید گردد . و بالایش در حد اعتدال باشد . دورش
چنانچه اگر درمشت گیری قبضه پر کند . اگر یک ذراع در دیک اندازی
نیم ذراع بیش بدر نیاید .

[بیت]

در حضرت سختو و حضور زّناج . احوال مبار راست میباشد گفت
(الخاله بی بی) زنی پیر که طشتی بنهد و پاره آرد و قدری برنج بییک
دیگر بجوشاند . همچون عجزه فرتوت که بانو خاسته خوش شکل دریک جامه
خواب خواب کنند . و آن عجزه که عبارت از آرد است به پشتی دنبه چندان
زبان چربی آغاز کند که جوان خوش شکل که اشارت ببر نخست پخته گرداند .

[بیت]

خاله بیبی چو تر امیل طبیعت باشد . عمه خاتون بنهد بهر توطشتی بر بار

باب نهم

(در نمکزی) و (آزاد میوه) و (قیته) و (بشنزه) .

(النمکزی) حلوانی که اصلش از عسل باشد و آردشته و روغن
لوسنند و مغز پسته و مغز بادام و خردۀ قند و مشک و کلاب بر آن پاشند. و این
ترکیب اهل اصفهان است. و باید بدانی که چندان که در ایشان کنندگی است
درین حلوا نازکی است .

[بیت]

چون نمکزی حرب و شیرین باد آنجا و افزونش این حیات حلقه جی در گردش بر کار داشت
(آزاد میوه) مغز پسته و مغز بادام و نخود و قند و قند
بگردانند و هفت رنگ سازند سرخ و زرد و کاکون و سفید و زعفرانی و نارنجی
و زینکاری. چنانچه در چشم کسی که حبة الخضر اخورده باشد هفتاد رنگ نماید .

[بیت]

کعب الغزال دارد از بوی مشک سهمی

آزاد میوه دارد از قند سوده کردی

(القیته) نوعان نوع کرد گانی و نوع کنجدی . و باید بدانی که
چندان که عزت ارده دوشاب در نزدلران است حرمت قیته کنجدی در نزد
گردان صد چندان است .

[بیت]

اگر خواهی که دندانها بخنی تیر کردانی قیته کنجدی بستان که دارد هیأت سوهان
(البشنزه) ارده کنجدی و خرمای بصره که در یک یکدیگر بمالند
و بغربال به بپزند و از کازرون بسوغات بسحاق بیاورند. و این ضعیف را در سبب
بختن این بخاطر میآید که چون ایشان مردمکی بغایت کسوریند چنگال می
پزند که مبادا که استه خرما از سفره ایشان فوت شود .

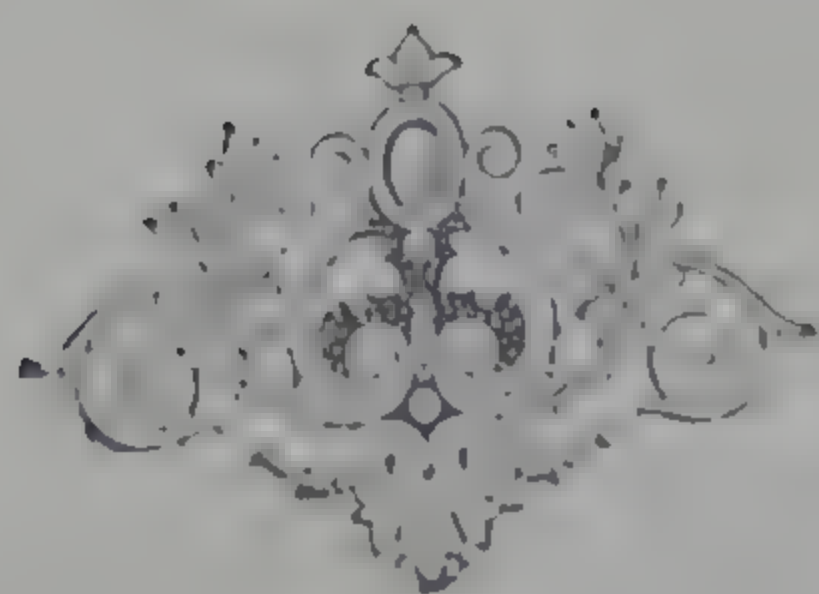
[بیت]

گرتیر بلا بارد در کوه ماهیچه از نان سپری سازم و زبانه آمادی
 اکنون اگر کسی پرسد که در این لطیفه حکمت چیست که این
 لطایف مبنه باب بیان کردی جواب این است که عددده عددی در حد
 کمال است و نه منتهای نقصان . و دیگر آنکه چون بندی مولانا (عید
 زاکانی) ده فصل فرموده مانده باب اختیار کردیم تا این از آن ممتاز باشد .
 هر چند که سخن این ضعیف باشعرا و مناسبتی بغایت عجیب و غریب دارد .
 و اگر خواهی که این مناسبت معلوم فرمائی چنان تصویر کن که شریاتی که
 شعرا فرموده بودند همچون خانه بود که مبرز و مطبخ نداشت . بندی ریش
 (مولانا عید) مبرز بنا کرد . و این فقیر حقیر مطبخ برافراشت . ازین معنی که
 از شعر ابوی شلوار بند میآید و از سخن من رایحه سفره بند .

[مصراع]

از کجا تا کجا بی بصری نتوان کرد

امید وارم که خدای تعالی همرا بر آن خانه رسد که احتیاج بمبرز
 و مطبخ ندارد . و آن بهشت باقی است .



بقیہ دیوان اطعمہ مولانا بسحاق انقاد اللہ منہما

شکر و سپاس بحد و قیاس رازقی را که در (سرایای) فی شکر (وجود)
اتسان اینهمه حالات و شیرینی تعبیه فرمود. و بر طبق (روی) و مجرای (دماغ)
و طبلة (سینه) و شیشه (دلش) هزار دکان عطاری و نقل فروشی در باز
گرد. و بادام دومغز (چشم) را در رؤیت شیرین حب نبات قدرت
چربی بصیرت داد. و چوش برء قندی (کوش) را قابلیت قبول استماع قید
و بند پسته نصیحت بخشید. و (مشام) ساق عروسان (بینی) را بوی حلوی
محبت معطر ساخت. و شاخ شکر (زبان) در (کام) پسته خندان (دهان)
بشهادت گویا گردانید.

[بیت]

قدرت اوست که پرورد بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال

و کاشکر (روی) بنخمیر بنفشه (موی) بیاراست. و حقه مربای به و بالنگ
(سینه) بشیره مودت پرورش داد. و شیشه پر کلاب (دل) که دایم غرق عرق
توحید است از سنک ترازوی بازار شیطانی نگاه داشت. و طبرزد (انکشت
مسجیه) را بشهادت دین دعوی قائم گردانید. و خمره (شکم) را (رعایه اللحم)
از امتلاء آبکامه محرّمات احتما فرمود. و ابلوج قند (کردران) بنار کیل زانو
منتظم کرد. و ماهی سقّاقور (ساق) بعناب (انکشت پای) انتصاب داد. لا جرم
انسان را عالم حقیر و عالم را انسان کبیر نام نهاد تاسر (سزیم ایتنا فی الافاق
وفی انفسهم) ظاهر و باهر کرد. و صلوات بی انتها (بعد الداء و الدواء)

نشار مرقد منور و قالب معطر آن طیب ازواح و معالج اشباح باد که درقناد
خانه نبوت و کارگاه رسالت اینهمه جلاب و حبّ کونا کون سعادت و اشر به
و کوارش رنکارنک کفایت و شربت و معجون متنوع هدایت برای شفای
رنجوران بستر ضلالت و مهجوران خوابگاه جهالت ترکیب فرمود . و بحسن
علاج ایشانرا صحیح البدن و سلیم المزاج گردانید تا غذاهای روحانی و طعامهای
جسمانی شافی از سر اشتهای صافی تناول توانند کرد .

[بیت]

آن ختم پیمبران مرسل ۵ حلوی پسین و ملح اول

[بیت]

چو او سروی که قند از پسته ریزد ۶ ز باغ (قم فاندر) برنخیزد
صلی الله علیه و علی آله اجمعین .

(اما بعد) بر طبایع عقول طبّاخان مطبخ فصاحت و با ورجیان
خوان بلاغت پوشیده نیست که این ضعیف بحکم نصّ (و اما بنعمه ربّک
محدث) سخن در نعمت اطعمه بمرتبه رسانید که مجموع شعرای زمان و سخنوران
جهان دانستند که در دستگاه شاعری چند مرده حلا جست .
بعد ازان بنکته (الحمیة رأس دواء) و بدلیل آیه کریمه (کاوا و اشر بوا ولا
تسرفوا) آغاز ریاضت کرد تا بآن هزار بیت بر نعمت قناعت کند . و چون
صیت سخن وی باطراف و اکناف رفته بود مسافران از هر طرف میآمدند
و از لطف منطق و حسن هیئات این درویش دلریش نسخه حسنی بر میگرفتند .
اتفاقا جماعتی لوطخوران سفره پرداز و متعاشان شربتخانه از ابلاذ هند
بمدرسه که مسکن این مسکین کم بضاعت بود و در انجا اشتغال بدرس کتاب
اطعمه می نمود نزول کردند . و صباح بامداد با طبقهای عقاقیر بدرسگاه که بحث

در تیر و قشیر در باب الطحمة میرفت حاضر آمدند و مجلس روزی خواران
 خوان رزق الهی بقرائت آیت کرمه (قوله مع الکلها دائم) حزین
 و مغرور کردند و بنیاد بحث بران نهادند که . هنوز عالمیان از سخنان
 منتهی تفسیر نگشته اند و از لطف طبع چنین بهزار بیت قناعت نمی کنند . ما
 نمر روح بر شجر تن باقی است چگونه ترك الطحمة توان کرد (وما جعلناهم
 جسدا ویاکون الامم) . چنانکه می گفتند تغییر صحبت می کردم و بقاء در
 اسلوب حکیم خضایل که خوردن و فضایل کم کم من با ایشان تقریر می نمودم
 از جانبین (لا و لا نسلا) در میان افتاد . (آخر الامر الزام بآن لازم آمد که
 در مقام هندوستان ضامی است بغایت حلیم و سالم و واجب التعمیم که آنرا
 (جبری) خوانند . اگر معنی از اوصاف و القاب آن مکتوب و مذکور نکردد سخن
 از حلیه کجی و زیور حال ماطل ماند . پس چنین مضطر فخر خطور کرد که
 چون مدالی است که ستور طبیعت و دیگران فکرت بواسطه فقر دان نعمت
 افسرده گشته درین دار و دهای کرم مجبونی ترکیب باید کرد و از آن جنس
 ضروری بکار باید بود و مدالی جبری که بیعی بجای باید آورد . مأمول که
 چون در این محض بصدف کوش اهل دریا رسد گشتی سونات و زورق تبرکات
 از هر طرف روان کنند تا صفت جبری ایشان آسان گفته آید و فوائد موافقان
 بروی سفره روزگار تاقیم قیامت باقی ماند .

بیت ۱

معرض خوانیست کرما بار ماند • کز آن هر بینوا یابد نوائی

مکر سیری شبانروزی بیادم

بدرویشی دهد حلوا بهائی

قصیده در مدح کجری

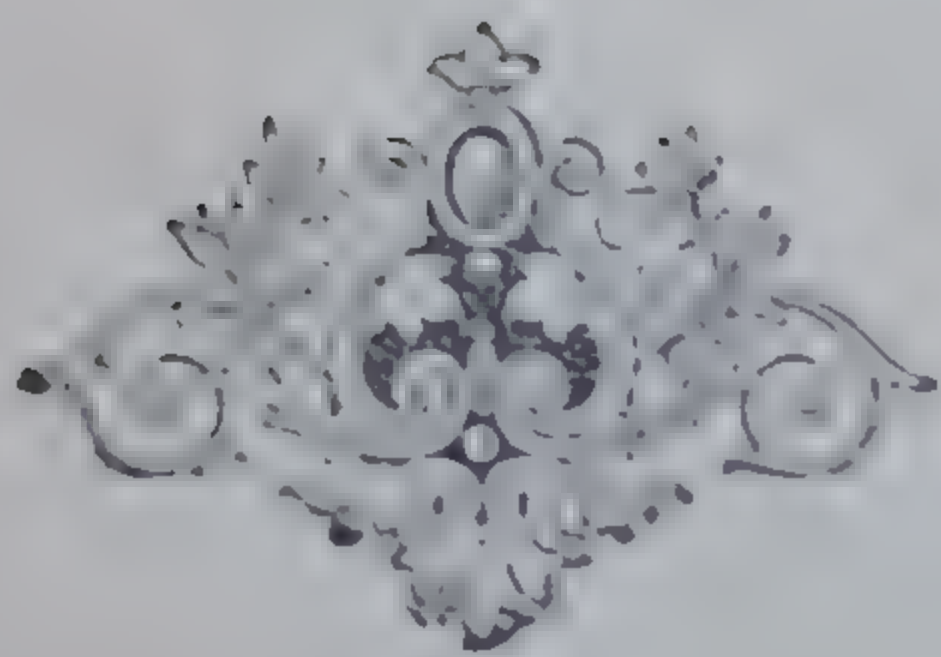
گرفته ام ترك مزعفر ز برای کجری
جامه چند نو از اطلس نان لاری
برکنم کهنه کلیم سیه ازماش و برنج
تا نه د کاسه روغن کجری بر سر خود
نکنند میل مفرح ز پی قلیه برنج
(هست از سور مکلا شده پایدمنك)
زنجیل تر و لیو و نمك خورده شدند
اگر از جنت فردوس بیارند طعام
من ندانم که ز زجاج و مبار و سختو
چوبش از نیشکر و سر علم از شاخ نبات
گر بصد تنکه بغرا حبشی بفروشی
در دهائی که دلم داشت ز کاجی و عدس
کجری کر بزند نعره بصحن چینی
ای کدک سیخ و کلیم تو بجا جت ببرند
ز کسی لاف چه از جامه زربفت زند
ناله زیر و بم قلیه چه کر نغمه سراسر است
برقع نان چو بر افتاد ز روی نخود آب
قند بسحاق اگر از فارس بد ریا افتد
اگر از خطه لارم امرا بنوازند
قلم مو همه در پشتك قندی بنهد
شاه هر موز کرم وجهه مزعفر بخشد
وز پی مکرمت خسرو عهد آصف ملک

بجرون میروم اکنون بهوای کجری
خاص در بار نهم بهر قبای کجری
گه بدان رشته توان دوخت عبای کجری
شور ماهی بنهد روی پپای کجری
هر که تنبول بخاید ز قفای کجری
بر سر سفره ما نشو و نمای کجری
یار آچار بناچار برای کجری
پیش اصحاب جرون نیست و رای کجری
خود کدامی ببرم بهر عطای کجری
پرچش کنده قنداست لوای کجری
تمر هندی نستاند بهای کجری
شکر کاخر برسید آن بدوای کجری
گر شود کله بریان ز صدای کجری
گر شود نام بزرگ تو کدای کجری
لوییائی چون دارد ز سخای کجری
نیست آن پرد و بکوشم چونوای کجری
بر جبینش عرق آمد ز حیای کجری
موج شربت بکند یخ سرای کجری
مدحت مهیوه گویم بازای کجری
دست طبعم چو شود چهره کشای کجری
گذرانم ز فلک مدح و ثنای کجری
طبقی در نهدم پیش بجای کجری

و کراشرف و اکا بر برسانند وجود
 بازم از سفره خود یک یک از خاص و عوام
 که شود توشه راه حرم قدس خلیل
 بحر مدح کجری ساحل و پایانش نیست
 تابود قرص خور و نان مه و خوان فلک
 شاعر الطعنه را جایزه های کجری
 خردۀ در نظر آرند خورای کجری
 تا بخوانم بعد از باب صفای کجری
 می کنم ختم سخن هم بدعای کجری
 باد بر سفره ایام بقای کجری

تمام شد دیوان الطعنه بسحاق شیرازی

عایه الرحمة



پاره اصطلاحات و لغات مشکل دیوان اطعمه که مختصراً تفسیر شده است و طالبان اصطلاح اطعمه را بفارسی و عربی و ترکی شاید. اما اگر کسی تفصیل آنرا خواهد باید بکتاب آداب طبخ و فرهنگهای مطول مراجعت نماید

(ف) اشاره مراجعت است بفرهنگی که بسحاق خود باخر دیوان خویش افزوده است (—) اشاره بلفظ عربیست و () اشاره بترکی

آب دندان شیرینی که از شیرۀ نبات سازند و بزودی در دهان آب شود (عقیده شکر)

آبی به — سفرجل (ایوا)

آچار انواع ترشیا و پروردها که برای کثودن اشتها خورند.

آرد توله — دوله نوعی از کچی — سخینه (بولاماج)

آردهاله همچنین.

آردی روغن حلوائی آرد کندم.

آردینه آنچه از آرد سازند — عجینه — (نخیر ایشی)

آزاد میوه شکر بادام که با شکر و بادام و فستق و نخود مقشر سازند (بانام شکر)

از کیل میوه ایست معروف (مشموله)

آش معروفست. اقسام آن. آش آوچه. آش انار. آش ترش.

آش تر هندی. آش زرشک. آش سماق. آش غوره. آش لیمو. آش دقیق. و سایر — قوت. مرق (چوربا)

آلو انواع میوه که — اجاص و (اریک) نامند و گویا این لفظ

مصغر آل باشد که بمعنی سرخ است.

آلو بالو کلنار — قراصیا (وشنه) کیلاس نوع شیرین مزه آن است.

آلوچه کاوچند که نوعی از آتوست (جان اریکی)

ابلوج قند مکرر واصل آن ابلوک است و کله قندرا گویند.

مشتقانی . رازقی . طایفی . ملاحی .
فخری — عنب (اوزوم)

اوماج
ترکی است خبیر را مالند تا
دانه داند شود و با اندکی
روغن بپزند و قوص قوص عرب نوع
خشک معتبر آنست .

با
بمعنی آتش است و معرب آن باج
باخر کلمات افزانید و افاده معنی
مسمائی کند که آتش از آن پزند مانند کشکبا
وزیره با و مانند اینها .

بادرباك خیار — قنا .

بادنجان معروفست (باطلجان)

بالنك - بالنكى
از مرکبات است
(اغاج قاوونی)

باورجی آتش پز — طباخ (آشچی)

بخراك بادام کوهی . ف .

بدران
کند گیاه و گویا جاشیر باشد
(ایشک تربی)

برسوله
معجون باشد مانند برش و بزر
البنج که داروی بیهوشی است .

برك انواع رشته — اطریه (ارشته)

برنج
در دیوان بسحاق مراد از برنج
پلاو است .

برنج شماله
شماله یعنی شمع است
مراد بسحاق از برنج شماله

ارده
حلوای کنجاره کنجد و خرما
و سایر — طحین (طحین حلوایی)

اشکنبه
شکم حیوانات که کمین نیز
نامند بضم کاف و آنرا سیراب
نیز گویند و سیرابی اشکنبه پز را نامند
— کرش .

افشره
شربت قندی که لیمو و ترنج
و مانند اینها بدان افشردند
— عصاره جلاب (شروب)

امرود شاه میوه — کثری (آرمود)

البااله
ابتدای شیر که آغوز نامند .
— فله .

الم بضم الف و لام کاورس — جاورس
دانه ایست که در میان برنج بهم میرسد .
انچوچك دانه امرود و اورا انچوچك
نیز گویند .

انجیر وزیری انجیر سیاه .

انکبین
عسل و شیر که شبنم وار
بر روی درخت کزو غیره
در شب افتند و منجمد گردد (قدرت
حلوایی)

انکبیننه
حلوای غسلی و مشاش نوعی
از آن است .

انکشت عروسان
حلوایی که بشکل
انکشت میسازند
ونوك آنرا سرخ می کنند .

انکور
معروف است اقسام آن :
شاهانی . عسکری . کشمش .

بن بوی کلک . ف . — حبة الخضراء
(چتلا نفوج) چتلیک .

بوارد مبردات (صغوقلق)

بویا آتش بن کوهی . ف .

بورانی آنچه از بقول بزند و بر روی
آن ماست ریزند .

بورک معروفست و چنانچه ذکر شد
کویا بغرا برور زمان بورک
شده است .

بوی کلک بن را کونید حبة
الخضراء . ف .

به — بهی معروفست — سفرجل
(ایوا)

بهار انواع دیک افزار مانند فلفل
و میخک و مانند اینها .

بهار خشک — بهار خوش گوشتی
که یا بهی
رات در سایه خشک کند — لجم قدید
(با صدرمه)

بالوده نشاسته که پخته از پالایش در میان
آب بگذرانند و شیرینی بدان
افزایند — قانوج و — سرطراط (پلته)

پپلس نوعی از برید . ف .

پخته جوش مطبوخی که بادو شاپ
و کوشت همراه سازند
(طاتلو یخنی)

پولانی — نوعی از آتش آرد (رشته پونلاو)

پلاو مزعفرست که در وقت او در شیراز
متداول بوده است کوبیده آنرا در شب
در روشنائی فانوسی مخصوص می پخشند
و با آدابی خاص . ف .

بره معروف است و پرورده آنرا
شیرمست کوبیده — حل (قوزی)

بربان گوشتی که نخست قدری با آب
یخو شانند پس ازان در روغن
یا بر روی آتش سرخ سازند .

بریان مخلا بریانی که باتره و پودنه و
ترخان و نان و پیاز ترتیب
دهند .

لبشتره چنگالی که با ارده و خرما و نان
کرم سازند (یغمجور) ف .

بغرا آتش خیری که بغراخان خراسانی
اختراع نمود و هما نابورک نیز
همین لفظ باشد — قطاب — (عجم
یخنیسی) (تافه بورکی)

بکران ته دیک و ته دیزی . ف .
(چوملک یانغی)

بکرانی نوعی از مرکباتست مانند
ترنج و نارنج .

بکسمات نان خشکی که بجهت توشه
راه سازند — کعلک .

بلوط میوه درخت طاق که ما کول
انرا . شاه بلوط نامند —

ابوفروه (بلاموط) و (کستانه)

پیشمک حلوانی که با کثرت ورزش
خیر آن مانند شمشود
(کتان حلوانی)

پودنه نعنای بری — فودنج (یارپوز)

تابه بریان کوشتی که در میان تاوه پیرتند
و باسرکه و سیرو بادبجان
در تنور گذارند تا کباب شود .

تالانه شلیل که نوعی از شفتالوست
(تویسز شفتالو) و انواع قیصی
وزردالو و شفتالو را نیز تالانه گویند .

تتماج نوعی از آش آرد (یا تماق) .

تخمکان تخم خیار و کدو و مانند آنها که
بانک آب بوداده برای مزه بکار
برند و در کتاب اطعمه مراد از تخمکان
شونیر و زیره و تخم خرفه و تخم ریحان
است که بر روی نان گذارند یا بشربت
ریزند .

تذرو خروس صحرائی است که قرقاول
نامند — تذرج یادراج —
(سولون) (صونا)

ترتیزه و ترتیزك شاهی — جرجیر
(تره)

ترخان طرخون که نوعی از سبزی است .

ترخانه کشکینه یعنی بلغوری که در ماست
و شیر پرورده خشک سازند —
کامخ .

تراک تر حلوا یعنی حلوانی که با آرد پرنج
پزند و بعضی گویند حلوانی است
که با نشاسته و تخم ریحان پزند .

ترجوش یخنی نیم پخته .

تره انواع سبزیها (یشلک)

ترید نانی که در آب کوششت یا غیره
بشکنند — ترید .

ترلق — ترلب دنبه بریان شده که بروی
آش آرد ریزند و روغن
داغ نیز گویند

تنبول بان که برکی است هندیان آنرا
بافوقل و آهک خورند .

تنکه بغرا برك بغرا .

توابل بهارات .

تیهور — طیهوج (چل قوشی)

جغرات ماست — رائب (یوغورت)

حکربند چکر سیاه و شش بادل
(چکر طاقی)

جلاب کلاب و شربت .

جوز آغند که جوز قند نیز نامند برك
زردالو یا شفتالو که خشک
کرده با مغز کردکان و شکر پیا کنند
و سرمش نیز همینست .

جوش برّه بوری را کوبند که از قیقه
وسبری بیاکنند و در آب

حلقجی نوعی از زلویا .

جوشانند و ماست و کشک بر روی آن

حلوا مستغنی از تعریف است .

ریزند و آنرا با اشکال مختلف میسازند

(تاتار بوری) (قیقه لی بوری)

حلیم آشی است که با کندم و گوشت
مهراسازند — هریسه (کشک)

چربش روغن گوشت و بیه — دسم
شخم (چروش یاغی)

حویج دیک افزار و حویج خانه
شر بتخانه است — مخزن
(کیلار)

چربه سرشیر — خیص (قیاق)

خاکینه تخم مرغی که در روغن بزند
— عجه — (قیقانا)

چغندر — چندر — سلق (پانجار)

خاله بی بی ف . (برنجلی بومالاج)

چلبک چربک نیز کوبند نان تنک که
در میان روغن بریان کنند طابقیه
(کوزله . پشی . امک قطایفی)

خربره معروفست — بطیخ (قاوون)

چنگال نانی که در روغن خورده بشکنند
و بمالند و قدری شیرینی بدان
زنند — بسیسه . (طوکاج)

خربره هندی هندوانه — دابوغه
(قاریوز)

جوالک نانی که در روغن سرخ
کنند . ف .

خرك خرماى نارسیده خشک .

حبشی آتش سماق و نار باوسکباج است که
بعد از پختن سیاه رنگ میشود .

خشکار نانی که آرد آن با سبوس
آمیخته باشد .

حسرة الملوك بریان دل و جگر .

خلو هلو که نوعی از شفتالوست .

حسو — حریره (اوماج)

خوان — خوانچه سفره — مانده .

حسیدیک کباب رودکانی . ف .

خوانسالار سفره چی چاشنیگیر

حضورى — حاضرى که رستی نیز
کوبند —

خیار هندی هندوانه .

ماحضر

خیری نوعی از ... (اندک دخی) زخم بریان طعم دم پخت .

درآج معروفست (باغ تلاق قوشی) ذرت جو کند و از زن را نیز ... اند (طاری) و (مصریو غدانی)

دواء المشات نوعی از ... زردالو معروفست — شمش (قبضی)

دوشاب شیره انکور — دس (پکنماز) زردک کزر — جزر (حویج)

دوغ — مخض (آران) زرشک دانه ایست مانند ... میخوس — امیر با بس

(قادیان طوزایی)

زلبو یا از اقسام حلواست و حلندچی نیز گویند — زلیب .

زله باقی مانده خون و زله بند کسی را گویند که بعد از مهمانی باقی سفره را جمع کند و بخانه خود برد .

زناح — زونه ف . — عصب زناح — زونه ف . — عصب روده بی چربی که با گوشت و دنبه و غیره بر آکنند و زعفران زرد کرده در روغن سرخ سازند .

زواله کلوله خیر و آنچه خورد خورد سازند از آرد برای اش فرا .

زهات نیز که آغوز نامند . — فید .

زنجاک ف . روده کوسه کند که بریان کنند .

زیره یا آتش زیره و زیره دانه ایست معروفی که اکنون نیز نامند بهترین آن کرمانی است — زیره باج (زروا)

دوشاب شیره انکور — دس (پکنماز)

دوغ — مخض (آران)

دیک افزار بهارات .

راقوته بودند را گفتند — فرودخ (یارپوز)

رش نوعی از خرما که بالیده و سیاه است .

رشته اند از خیر بدر از ابرند . اقسام آن رشته خنثی که تحریف قطایف شده است رشته پولاد یا پولاد و غیره است — اطریه و رشیده (یوفند)

روده — رودکافی معروفست — امعا (باغ صاق)

ریحان — اخیار انواع مریمات — مری (رچل)

ریواس علفی است کوهی ترش مزه (اوشتون) ریخته آن راوند

است .

زاغ یا سرخ کیو ترسیاهی که بشکل کلاغ است و بای سرخ

دارد .

ساق عروسان نوعی از حلواست . سذبوسه آنچه از خیر شکل مثلث سازند — قطابی (سادسه)

سبزی اقسام نباتی که با طعام خورند از قبیل نعناع و کندنا و ترتیرک . میوه ایست معروف — غیره . سنجد (اکده)

سپید با آتش ساده که شوربا باشد و آتش ماست را نیز کوبند . سنکر یزه کوفته ریزه و از خیر آنچه بترکی حاجی لقمه سی کوبند .

سختو . ف . از اقسام مومبار است کوبند که در اصل سغد و منسوب بسغد است که مملکتی است از کثرت استعمال سختو شده است . سیب معروفست — تفاح (آلا)

سرانگشتی حلوائی است بشکل انگشت خضاب شده که انگشت عروسان نیز کوبند و نوعی از آتش آرد که انگشتوا نیز نامند (بوغاجه) و (کوزله)

سر جوش خلاصه و آنچه از آتش بر بالای دیک باشد که مرق و چاشنی کوبند . سیلان دوشاب و شیر — دبس (پکمز)

سرکه معروفست و آنرا در سرکه باج و سرکه انکبین مخفف کرده انهار اسکباج و سکنکین و معربا سکنجبین کوبند .

سرهش قیصی یا هلو که بامغز کردکان و شکر پر کنند و جوز آغند نیز کوبند . شب غریب نان و حلوائی که در شب اول قبر احسان روح مرده رادهند .

سماق دانه ایست ترش مزه آتش را سیاه گرداند بدان سبب آتش آنرا حبشی نیز کوبند (سماغی) شربت که شویید و شود نیز تا مندا از اقسام سبزیست (تره اوقی) و طور اوقی نیز نامند .

شراحی نوعی از طعام و کباب که با هم مخلوط بزند و از اشعار بسحاق

معلوم میشود که آنرا در سطل که ظرفی
است مخصوص میبرادند چه در همه جاسطل
شراحی گفته است .

شربت معروفست — جلاب (شروب)

شش جگر سفید — رید (آق جگر)

شکر بادام حلوائ بادامین لوزینه
— مشکوفی (بادام
ازمه سی)

شکرینه انواع حلویات (شکرله)

شاتوک علف برنج و چلتوک و شالی
نیر کویند .

شلغم معروفست — شلجم و لغت نیر
کویند .

شلیل تالانه که نوعی از شفتالوست
(تویسنر شفتالو)

شونیز که شونز نیر کویند سیاه دانه
— حبه السوداء (قرا چورک
اوتی)

شله چربی گوشت .

شیردان پارچه مخصوص از اشکنبه که
با انواع مصالح پر کنند و پیرتند .

صابونی نوعی از حلواست که با عسل
و نشاسته و در بعض جایها

بادوشاب و روغن کنجد پزند .

طبرزد قند سفید مکرر .

عاشقبا که قلیه سغدی نیر نامند آشی که
باسر که و آب لیمو پزند .

عدس معروفست و نسک نیر کویند که
نسکبا آش آنست (مرجک)

عرق مطلق جوهر هرچیز که با قزع
و انبیک کشند چون کلاب و عرق
بید و غیره .

عناب سنجید کیلانی که تبر خون نیر
نامند .

غازی (مومبار طولمه سی) و (آت
سجوق)

غوره انکور نار سیده — حصرم
(غوروق)

فاخته نوعی از قری است (کو کو
واوکیک)

فرنی طعامی که با نشاسته یا آرد برنج
و شیر پزند (مهلای)

فطیر نانی که خیرش بر نیامده باشد یابی
مایه باشد نان مشوش نوعی از پوست
(خیرسز)

قاووت که پست کویند آرد حبوبات
بریان کرده است . — سویق .

قلیته . ف . حلوائ کنجدی (اق حلوا)

قیتق خورشیدی که با ماست یا ترشی خورند
(جاجوق) و مطلق ناخو رشرا
کویند .

قرص آنچه از حلوا و غیره کرد سازند
بشکل ماه چون قرص لیمو و قرص
مصطکی و مانند آن .

قرقار . ف . کبوتر بغداد . کبوتر نامه بر .	کبر از انواع سبزیست — اصف .
قرقاول تذرو خروس صحرانی (بیان خروسی) سلون .	کبک مرغی است معروفست — قبیح (ککک)
قطابی آنست که خیر را مانند لواطش بین کنند و میان را آن را با نام و پیسته	کبوتر معروفست — جامه (کو کرچین)
وقیمه پر سازند و در روغن سرخ سازند (تاوه بورکی)	کدک کیپای کوچک یعنی پارچهای شکنبه که با مصالح پر کنند (شیردان طولمدتی)
قطایف معروفست کوبند که محرف رشته ختنای است و شعریه نیز کوبند .	کدو معروفست — قرع (قباق)
قمری مرغ کوکو — ورشان .	کشک دوغ پخته خشک شده که پند و نیز کوبند — اقط (قوروت)
قوصره تک شکر . جلد .	کشمش افکور خشک — زیب (قوری اوزوم)
قیمه گوشت انجیده — مدقوق و مدققه .	کعب الغزال حلوانی است بشکل جای سم آهو .
کاچی آرد که با اندک روغن سرخ سازند و با آب بزند — عصیده (بولاماج)	کلاشکن نوعی از حلوارا گفته اند .
کاسنی از انواع سبزی است — بقله المبارک — هندبا (کوندیک)	کلم از سیرنیاست — کرنب (لهنه)
کاک نان خشک — کک — قاق (بکسمات)	کلنک مرغی است معروف — کرکی (طورنا)
کالبا — کالجوش آش سائیده کشک است که کشکب نیز کوبند .	کلوچ از عجینه است (یاغلی بورک یوفقه)
کاهو — کیو . ف . از انواع سبزی است — خس (مارون)	کلوخ امروزه امروزه کوهی (اخلاط)
کباب معروفست و انواع بسیار دارد — مشوی .	کلونده خیار روسی و خیار چنبر (آجور)

کاشه - معرجه فست - براس (قضا)
(باش)

کاشه - کاوچه - نان روغنی و شکرین که
بشکل قرص سازند
کوک (غرابند)

کرمک - میوه پیش رس خود -
کاج - نانی که بر روی آتش زغال بزند
وتانی که از آرد خاص و حریر
پیر باشد و تخم بر آن ماند .

کاشکر - کاشند نوعی از حوا که
بابرک کل ترتیب
دهند - جلند (کل بشکر)
کهن اشکنید - کرش .

کنده - کوفته بزرگ که در میان آتش
اندازند و این لغت را با کاف عربی
نیر گویند .

کنده - دانه ایست معروف که بر روی
نان گذارند و از کنجاره آن
ارده سازند - سمسم (سوسم)
کنکر - سهرنی است صحرانی -
شوک الارض .

کوارش - جوارشت آنچه هضم را
شاید -
کوشته - گوشت انجیده یا
کوبیده که بانخود
متشر و برنج و غیر آنها گرد کرده پیرتد .

کوارش - جوارش
کوشت - آنرا سید انعمد گویند -
کوکو - غذائی است که با آب سهرنیها
و تخم مرغ و روغن بزند .

کیل - از کیل را گویند - زعرور .
کوخ - قاش خریزه (قارون دیلی)
و گیاهی که بان انکور آویزند .

کیو . ف . کاهو .
کیا - شیردان که بانخود و برنج و پیاز
و اندکی قیبه پر ساختند پیرتد .

کرده - قرص نان .
کرده - کاردان - جوز را نامند و آنچه
از آن مغزش بد

کربا - آغوز را نامند .
کوبیا - از دانه های معروفست (قاصویه)
شواری ببردن آید کردوی کنک و سوزنی
گویند .

کلا - بر کپانی بین که از نیامستد سازند
کلا - و نیم بچند و بعد از آن باشک
و مغز بادام بفسدق بزند و آنرا لایق
گویند .

کرمک - میوه پیش رس خود -
کاج - نانی که بر روی آتش زغال بزند
وتانی که از آرد خاص و حریر
پیر باشد و تخم بر آن ماند .

کاشکر - کاشند نوعی از حوا که
بابرک کل ترتیب
دهند - جلند (کل بشکر)

کنده - کوفته بزرگ که در میان آتش
اندازند و این لغت را با کاف عربی
نیر گویند .

کنده - دانه ایست معروف که بر روی
نان گذارند و از کنجاره آن
ارده سازند - سمسم (سوسم)
کنکر - سهرنی است صحرانی -
شوک الارض .

کوارش - جوارشت آنچه هضم را
شاید -
کوشته - گوشت انجیده یا
کوبیده که بانخود
متشر و برنج و غیر آنها گرد کرده پیرتد .

کوارش - جوارش
کوشت - آنرا سید انعمد گویند -
کوکو - غذائی است که با آب سهرنیها
و تخم مرغ و روغن بزند .

کیل - از کیل را گویند - زعرور .

کیو . ف . کاهو .

کلا - تغار بقالان و کاسه چوبین که لا کچد
نیر گویند .

کربا - آغوز را نامند .

کوبیا - از دانه های معروفست (قاصویه)

لوت هر نوع طعام لذیذ را کوبند و لوتی شکم پرست و همیشه کرسنه را نامند .

لورک - لور آنچه بعد از جوشاندن دوغ یا آب پنیر حاصل شود

لوزینه شکر بادام .

ماست - رائب (یوغورت) مرغ مسمن مرغ پرواری .

ماش دانه ایست که بنونیر نامند (بو کرجه) نوعی از آنست

ماقوت نوعی از حلواست بسیار مرغوب کوبند (حلوائی ماقوتی به از جو هر یاقوتی)

ماکیان مرغ خانگی - دجاجه (طاوق)

ماهیا به - مپیوه . ف . - صحنات .

مالکانه حلوائی است که در رشت متعارفست و از هفت مغز نیرند

که مغز بادام و گردکان و هسته زردالو و شنتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد .

ماهیچه رشترا کوبند .

مبار چرب روده کوسفند که بادصالح پر کنند و زجاج نیر کوبند .

- عصیب (مومبار) . و سختو و جگر آ کند نیر از انواع مبار است .

مخلال بورانی باد نجان (باطلجان سلاکمدی) . ف .

مخلای ف . کبوتریچه (کوکرچین پلازی)

مربا انواع میوه های پخته که در شیرینی پرورند (رچل)

مصل کشک و بهترین آن مصل رازی است .

مرغابی انواع طیور آبی مانند اردک و قاز و غیره .

مرغ مسمن مرغ پرواری .

مزعفر پلاوی که دران زعفران باشد و زرده پلاونیر کوبند .

مشاش حلوائی کنجدی (سوسم حلوائی)

مشکوفی حلوائی بادامی - لوزینه .

مصالح انواع ادویه و بهارات و یاره میوها که برای لذت طعام بکاریرند و مطلق آنچه آ کنند اشکنبه و روده و ترتیب کوفتدرا شاید .

مقیل . ف . انواع حبوبات و آش آنها را مقیلا نامند (عشوراه) شله قلمکار و آش هفت دانه آشی است که از کندم و جو و نخود و عدس و ماش و لوبیا پزند .

منتو . ف . احشای کوسفند آکنده .

مویز کشمش انکوری - زیب (قوری اوزم)

مپیوه - ماهیا به . ف . ترشی ماهی است (باق ترشیسی)

مخای معروف از ادویه است بشکل میخ - قرنقل .

میده نان خاص سفید .

نارنگی از مرکباتست (ماندینه)

ناهار غذای ناشتائی — غذا (قهوه آلتی)

نبات معروفست — فایده (نبات شکر)

نخود آب آب کوشتی که در او نخود
کنند .

نرگسی بورانی سبزی که در میان آن
تخم مرغی بشکنند و بشکل
نرکس کمدار شود .

نقل انواع تنقلات شکرین را کوبند
و شب چره و مزه را نیز نقل نامند .

نمکزی . ف . حلوائی است که از
شکر و عسل بزند و مغز بادام
و گردکان و پسته در آن کنند .

نمکسود نمک پرورده را کوبند
(سالامورا)

نمشک چون سرشک شیری که بر روی
دوغ و ماست دوشند و برهم

زنند و آن را کوره ماست نیز نامند .

هرلیسه حلیم را کوبند (کشک)

هفت میوه کشمش . انکور طایفی .
انجیر خشک . قیسی .

فاق شفتال . خرما . آلوی بخار است .

یح در بهشت معروفست (قار حلوائی)

یحنی گوشت مبرا بختد و معروفست .

(ختامه مسک)

Allama Iqbal Library
19258



THE JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY.

DATE LOANED

Class No.

1915001

Book No.

292 J

Vol.

Copy

Accession No.

1950A

--	--	--	--

